Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

INDIAN INSTITUTE
OXFORD

قصبہ اونام من مضافات بلدہ لکھنؤ بعد اختتام کتاب مظہر العلوم حکایات و آداب چند
مثنی و مشعر بر نصائح و اندرزہا کہ بواسطہ سمع و بصر تجربہ رسیدہ بعبارات سلیس فارسی
زبان کہ بکمتر زمان مبتدیان را از خواندنش فہم افزاید و مضامین ادب در خواطرشان
زود متمکن شوند ترتیب دادہ نامش تاریخی **مصباح التہذیب** نہادند فی الحقیقت
چون بتعمق فکر و غور نظر مشاہدہ رود کتابیست لائق و فائق ۱۲۹۹ھ قابل رواج مدارس و دبستان فارسی
تا خواہشمندان از سر سوطلبش لب کشودند پس بتوجہ خاطر خطیر سحاب مروت و فتوت
جناب منشی نول کشور صاحب دام اقبالہ حسب فرمائش جوہر شناسان
علم و ہنر **منشی عزیز الدین احمد صاحب و نواب بشیر الدین احمد صاحب**
وکلاے ضلع اونام برادران حضرت مؤلف موصوف در مطبع نامی اودہ اخبار
بمقام لکھنؤ ماہ ستمبر ۱۸۷۸ عیسوی مطابق ماہ رمضان المبارک ۱۲۹۵ ہجری از حلیہ طبع
آراستہ شدہ علم اشاعت در چار دانگ عالم برافراشت ایزد کارساز مقبول عالم کناد
بمنہ و کرمہ +

سر را برین زمین چو نهی آسمان شوی ❊ پندم شنیدنی ست که خوش گفته است کس ❊ کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ❊

تنبیه مسوده این رساله از روز تحریر همچنان افتاده بود در سالیکه برخوردار **مظهر الدین احمد** اطال الله عمره که نام تاریخی اوست متولد شده چنان در خیال گذشت که برای خواندنش صاف کرده شود چنانچه صاف نمودم و سن تکمله در گلستان اخلاق یافتم

قطعه چو مصباح تهذیب تصنیف شد ❊ گلستان پند و نصائح شگفت ❊ چو در فکر تاریخ رفتم سروش ❊ بگوشم گلستان اخلاق گفت ❊

۱۲۹۳ھ

خاتمة الطبع

بعد سپاس متکاثر خدا و نعت وافر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر دانشوران لبیب پوشیده مباد که آدمی بسبب حصول دولت اخلاق و تهذیب آدمیت بوجود ورنه چند مهره استخوانیست بی مغز و بی سود هر کس که خود را بصفت اخلاق نیاراید در زمره انسان بشمار نیاید پس انسان را باید که از عهد صبی که هنگام استکساب ست و زمان تاثیر و تاثر بحساب به آموزش و تعلیم چنین نغز و نادر فن باطفال صرف همت نماید تا در سن شعور سعی جمیل بزرگان مثمر فوائد آنها گردد که حضرت سعدی علیه الرحمة نیک فرموده است ؎ هر که در خردیش ادب نکند ❊ در بزرگی فلاح ازو برخاست ❊ و بر همگنان نیک ظاهر ست که انسان بتحصیل این گرامی فن رفیع از حضیض دائره بهائمیت و حیوانیت باوج ذروه انسانیت متصاعد و فائز میشود هر چند درین فن گرامی کتب متوالی و متواتر مختصر و مطول از تالیفات متقدمین و متاخرین خیلے اشاعت پذیر شده اند مگر مکتب نشینان را بسبب توجه خاطر بلهو و لعب و کم استعدادی یارائے ضبط مضامین بوسیله عبارات مشکل و دقیق کجا دست داده که تحفظ و استحضار آنها توانند کرد لهذا واقف علوم و ماهر فنون ادیب لبیب تهذیب آئین منشی **کمال الدین** صاحب ولد قاضی **مهر الدین** مرحوم رئیس قصبه هرٹه حال اقامت کرنول

خامساً باب قهر بند کند و در مهر و اکند بست ۲۳ وسوم چند چیز باعث خرابی ریاست و موجب زوال
مملکت ست اولاً باعث شر بودن که جنگها پیش آید و تیغها از نیام برآید ثانیاً آنچنان ارکان
دولت و اعیان ریاست را تنگ گیرد که رنجیده و خسته خاطر باشند و در پس زبان غیبت و وقاحت
وانمایند ثالثاً خود بعیش و عشرت بسر کند و ارکان و اعیان بعسرت بوند و باستمالت شان نپردازد
رابعاً کثرت فسق و فجور که ازان اندیشه قحط و وبا و زاله و غرق و حرق باشد خامساً بجای صلح
جنگ و بجای جنگ صلح نماید بست ۲۴ وچهارم تقرب سلطانی که امید منفعت و اندیشه مضرت در وی مضمر ست
کسی را که بخت یار و طالع مددگار باشد میسر شود پس از رنجهای بسیار و شربت های ناگوار مضائقه نکند
اغلب که مرتبه روز افزون یابد لهذا چند خصائل که از ضروریات ست اختیار کند اولاً آتش خشم را بآب
حلم انطفا کند ثانیاً نفس خود را از وسوسه شیطانی و شهوات نفسانی پاک سازد ثالثاً از حرص فریبنده
و طمع فتنه زا پرحذر باشد رابعاً بنباء کار بر راستی و درستی کند و از دروغ و فریب اجتناب کلی دارد
خامساً بکار دشوار ثابت قدم و راسخ دم باشد سادساً کار خدمت بخلوص عقیدت سرانجام دهد
سابعاً اقوال و افعال گذشتگان بنیکی یاد کند که شنوندگان بد دل نشوند ثامناً بهر کاری که
ابتدا کند و منافع آن بعید الفهم و منتج بدیر باشد باید که بطلاقت لسان و توضیح بیان حالی خاطر
انور ملک کند که باد راک آن بشناشت یابد تاسعاً کاری که مضرت آن راجع بکار مملکت باشد
و بلکه سبب کثرت مشاغل از و غافل بود باید که بعبارت فصیح بکمال توضیح بیان کند که همت والا نهمت
بآن سو گمارد الوف محمدت و صنوف تحیت که باختتام رسید این رساله مختصر و باتمام انجامید
این مقاله محقر که مشتمل ست بر قواعد حکمت و متکفل ست بر فوائد موعظت ازان مختصر آمد که طوالت
سبب ملالت نشود و طنابت موجب نکالت نگردد بالجمله سراپا انفعال المدعو بالکمال التماس
بخدمت اصحاب کیاست و بحضرت ارباب فراست آن دارد که نظر بر سقم عبارت و عدم محاورت نکرده
رعایت بر فوائد مرعی دارند و مصنف حقیر سگال خلائق را بدعاء خیر یاد فرمایند و آموزگاران
متعلمان را بیاموزانند و آموزندگان دولت علم واجب اندوزند قطعه یا بی چو باب علم رفیع المکان شوی

بعقل ست وعقل محتاج بتجربه که ممیز مصالح وقبائح ست مگر تجربه را عمر نوح ومحنت ایوب وفراغت
تمام باید چون دیدند که مدت حیات بی ثبات چنان اکتفا نکند که بتجربه جمله امور رسد لهذا براه
شفقت ونوعیت برای جبر این نقصان اخبار ملوک وامرا ووزرا ومقالات صلحا وعلما وحکما و
حالات گذشتگان برای آیندگان ثبت کردند تا کیفیت بزم ورزم وهر کمال وزوال مشاهده
کرده حظی وافی واحتیاطی کافی حاصل نموده متنبه شوند پس بهترین مونس تنهائی وخوشترین مشیر اوامر
ونواهی بجز کتب اکابر دینی ودنیوی نیست که مونس وهمدم ومصاحب بیدرم ست بیت
همنشینی به از کتاب مخواه * که مصاحب بود گه وبیگاه * بهجت افزای جان وراحت دل *
هر چه دلخواه تست ازو حاصل * اینچنین همدم لطیف که دید * که نرنجید وهم نرنجانید * بست ویکم
احتیاط وآن آنست که مادام صاحب اقتدار وملوک نامدار را باید که از مردم بی اعتبار محترز باشند
زیرا که هر کس بدون امتحان دیانت وامانت لیاقت رازداری ندارد خصوصاً ازین فرقه احتراز
واجب ست اولاً کسیکه بغیر صدور قصور از منصب خود معزول شده وتکلیف ناحق یافته ثانیاً کسیکه
حرمت ومکنت بملازمتش برباد رفته حالا بعسرت بسر کند وهمچنانش بعشرت بود ثالثاً از مردم
آرام طلب وشریر بالطبع رابعاً باوصف حسن خدمت از صله محروم باشد ودیگران بدون استحقاق
منزلتی یافته باشند آورده اند که یکی از ملوک حکم تصنیف شاهنامه بفردوسی طوسی داد وعده اشرفی
شعر بحساب المضاعف شعر کرد چنانچه ختم نموده پیش کرد چون حساب نمودند لکوک روپیه میشدند نداد
شنیدی که چه نوشت خامساً کسیکه بسبب غمازی عدو از نظر آقا افتاد ومنصبش بآن عیار رسیده باشد
سادساً مرد بی ادب وگستاخ که بنابر منفعت خود باولی نعمت خود دلیری کند سابعاً کسیکه منزلت و
وقعت حسب لیاقت نیافته دشمنان خورسند بوند بست ودوم وآن آنست که در تحصیل جر منافع
کوشش بلیغ نماید وانچه دران گمان مضرت بود تدبیر دفع آن کند وآن بر چند نمط بود اولاً بطلب
دولت ومنزلت تا امکان کوشش کند ثانیاً در محافظت منفعت غفلت نکند ثالثاً پرهیز کند از
چیزیکه دران مضرت حال واستقبال ظاهر بوده باشد رابعاً جلب منفعت وتدبیر دفع مضرت کند

وسبب بهبودی اخری باشد هر که گرد کرد و آموخت از و هیچکس بهره نیافت کس نداند که بود و کی آمد
و کی رفت چهاردهم بوقت استطاعت متحمل اذیت ازدحام عوام باید بود مصرعه نهد شاخ پر میوه سر
بر زمین ٭ چنانکه گفته اند رفتار اسپ تیز تک موجب غبارست و شاخهای درختان میوه دار شکنند
عندلیب خوش گفتار را در قفص کنند پرهای خوش رنگ طاؤس بر کنند مصرعه که هیچکس نزند بر درخت
بی بر سنگ ٭ پانزدهم تلطف و مدارات که عمل تسخیر قلوب خلائق به ازین نیست اسکندر رومی را پرسیدند
که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی گفت بدلجوئی دشمنان و خبرگیری حال دوستان پس بهر مملکتی که عزم تسخیرش
کردیم همه معاونت کردند بی رنج و تعب بدست آمد مصرعه با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ٭
شانزدهم وعده که بموجب الکریم اذا وعده وفا ایفای آن واجب ست پس بهتر آنست که
وعده نکند و ایفا نماید و بدتر آنست که گوید و نکند هفدهم امانت و آن آنست که بکار مفوضه خود
رعایت حقوق آقا و رعایا و منزلت خود کند تا هر یکی ازینها از نقصان مصئون و مامون باشند
و آنرا نگاهداشت و تدارکات و تفضلات آقا در کارست زیرا که درین زمان مردم متدین حکم
عنقا دارد پس در حقیقت نگرانی و جزرسی و تفضلات آقای موجب امانت ست احیاناً اگر لغزشی
رو دهد تدارک کند که دیگران عبرت گیرند و براه قدردانی ملازم را مرفع حال دارد که خیانت نه ورزد
و دیگران رغبت کنند هیجدهم کاهلی و آن آنست هر که بسبب تن آسانی در تحصیل هنر سستی کند
از و هنر پروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید عیاذاً بالله اگر بی هنر بسروری رسد بسی خلل در انتظام
رو دهد بیت گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم ٭ کون خرش شمار اگر گاو عنبرست ٭ نوزدهم بلیات
و مکاره و آن آنست هر که بسبب ناتجربه کاری مبتلای مکروهات زمانه شود و خداوند تعالی
از آن نجات دهد باید که همیشه خود را از بلیات محفوظ دارد اگر بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب
عقبی گرفتار آید که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده بیت گندم از گندم بروید جو ز جو ٭ از مکافات
عمل غافل مشو ٭ بستم تجربه و آن آنست که سرگذشت خود و سرگذشت دیگران معاینه کرده آنچه کردنی ست
کند و آنچه گذاشتنی ست از آن اجتناب نماید چنانکه گفته اند که بنی نوع انسان محتاج

بیت هر یکی ناصح برای دیگران * ناصح خود یافتم کم در جهان * هفتم مزاح که گشاده روی و
خوش طبعی از حد اعتدال تجاوز نکرده باشد البته موجب مزید محبت و مودت ست اما دو شق آن مذموم
ست یکی افراط منجر در دغگوئی و بی غیرتی باشد که داخل عادت عوام الناس ست و دیگری تفریط که
انجام آن بدمزگی و رنجش درونی را شاید چنانکه شیوهٔ حمقاست پس مقتضای عقل ادب آموز آنست
که ازین هر دو محترز و مجتنب باشد که مزیل حرمت و مکسر عزت باشد فرد تو بر هر قدر خویشتن باش و وقار
بازی و ظرافت به ندیمان بگذار * هشتم عجب و آن آنست که خود را از روی خودبینی و پندار در تمیز
امور بهتر و همه دان دانستن که باعث مضرت آن و سبب نفرت دیگران باشد بیت آنکس که نداند
و بداند که بداند * او در چهل مرکب ابدالدهر بماند * نهم مشورت و آن بهترین تدابیرست هرگاه که کار خود
بمشورت عقلا کند اغلب که انجامش بخیر باشد و بصورت بی نیل مرام بودن موجب خجالت و پشیمانی
نبود و از طعن و تشنیع حریفان محفوظ باشد لهذا گفته اند که اهل مشوره بصفات فراست و شجاعت و سخاوت
متصف باشند مگر جماعت قلیله بوند زیرا که سخن در مجمع کثیر بنجر دان اختتام نه پذیرد بلکه ابتر شود در صفت
اهل فراست احدی چه خوش گفته بیت در پس هر گریه آخر خنده ایست * مرد آخر بین مبارک
بنده ایست * و بسبب شجاعت کار مردانه ظهور یابد و سخی را سر بلند ست و از مشورت حسود و حریص
پرهیز نماید که هرگز انجام نه پذیرد زیرا که حسود اگر چه دوست صادق بود لاکن از خباثت باطن مجبورست
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی * حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست * و طامع بدتر ازین فرد
طمع را سه حرف ست و هر سه تهی * ازان نیست مر مطمعان را بهی * دهم اتفاق با هم تا وقتی باشد
که در مجمع متفقه دخل مرد شریر و منافق نبود که یکجهتی مردم دوزبان و دوستی منافقان همچو نقش بر آب و
علامت آب سراب ست پس صحبت مردم فرزانه و یک رنگ زمانه اختیار کند و از مردم کاذب و منافق مشرب
پرهیز کند که بسی رخنه پیدا شود یازدهم امید نجات آخرت بی ریاضت نباید داشت که الدنیا مزرعة الآخره
واقع شده دوازدهم منفعت خود در مضرت دیگری نباید جست که مقتضای مروت و فتوت نیست بلکه
تخم دشمنی کاشتن و خود را از پایهٔ اعتبار افگندن ست سیزدهم ایثار بعلم باشد یا بزر موجب نیکنامی دنیا

آداب گفتگو بسبب بودن بی شمار نهایت دشوار بیت مشو غره بر حسن گفتار خویش * به تحسین
نادان و پندار خویش * پس متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد لهذا ادیب را هم ادب باید
که کلمات موعظت بخلوت گوید نه در جلوت تا بملالت نه انجامد همچنین آداب تحریر ست که بدون اصلاح
نشست الفاظ و موزونی فقرات صورت نیابد و کمیت مدارج اعلی و ادنی متمیز نشود دوم راستی که
موجب خوشنودی خلائق و سبب رضامندی خالق باشد اگر در خلق راست باز مشهور شود نزد همه کس
معتمد و همه معتقد او گردند و نزد خالق یکی از صدیقان باشد بیت راستی موجب رضای خدا است *
کس ندیدم که گم شد از ره راست * سوم کتمان اسرار که از شر اشرار بر کران دارد و وقتیکه از زبان برآید
و بافواه عوام در آید هرگز در قابو نماند چنانکه تیر از دست رفته باز بدست نیاید خصوصاً گفتن و امید نهفتن
از مستمع داشتن و مانع آن بودن بغایت نادانی باشد که با وصف مفید و مضر دانسته خود نهفتن
نتوانست پس بدیگران مانع آن بودن چه سود بود تا امکان راز را از یار که لائق اعتبار باشد
نگوید یکمین که یار را یاری بود همچنین سلسله غیر متناهی بیت راز را با یار خود هر چند بتوانی مگو * یار را یاری
بود از یار یار اندیشه کن * چهارم دخل در مقولات سبب سبکساری و بیوقاری باشد یعنی اگر دو کس باهم
گفتگو در معاملتی کرده باشند ساکت باشد و چیزی نگوید زیرا که خالی از دو شق نیست یکی استخفاف
قایل که مخاطب او معلوم نبود و دیگری سامع که گویا جواب دادن نتوانست و در بیان قباحتی عظیم
و نتنگی فخیم ست اگر قائل گوید که از تو نمی پرسم چه جواب خواهی داد و چگونه از انفعال آن بیرون توانی آمد
بیت سخن را سر ست ایخداوند بین * میاور سخن در میان سخن * لو فرضنا اگر سوال بجماعتی باشد
که دران شریک باشی بجوابش متامل و متوقف باش که دیگران دشمنت نشوند و انچه گویند عیب و هنر
هر سخن سنجیده گو الا که از هرزه گوئی خاموشی بهتر ست چنانکه گفته اند بیت تا مرد سخن نگفته باشد *
عیب و هنرش نهفته باشد * پنجم بدون تحقیق گفتن بیوجه خود را از پایه اعتبار افگندن ست ششم
نتیجه اعمال بد مآل بد ست اکثر شهرت آن از ذات مرتکب باشد که طاقت ضبط ندارد و وقتیکه شهرت
یابد و دیگری گوید مکدر شود اگر خود محترز باشد چگونه بر السنه جاری بود و نشانه تیر ملامت زمانه شود

تا بعضی بماند و اجناس بدون دینار میسر نشود و اگر دینار نبود برای حصول آن مشقت نقل بلاد بعیده
بایستی نمود پس دخل دینار بدو قسم ست یکی آنکه بتدبیر صناعی حاصل شود و دوم بمیراث پدر پس اصول
مکاسب سه چیز ست زراعت و تجارت و صناعت و از سه چیز احتراز واجب ست اول تفاوت
وزن دوم هزل و استهزا سوم کناسی وغیره که مودی بر دو اخیره بذلت رساند و اول بی اعتباری را
شاید هر کرا حق تعالی بر اذخار و دینار اقتدار بخشد باید که تجاوز از حد اعتدال در بذل مال و اسراف آن
که باعث زوال مال و منال ست روا ندارد و نیز تنگی بر عیال گوارا نکند پس بهتر آنست که خرج کمتر از دخل
کند تا در ایام قحط و نکبات و امراض بکار آید و برای صیانت و درستی و راستی معامله و امتعه و صنعت
و تجارت سیاق و سباق در کار ست تا از فریب و مغالطه کارکنان مامون و مصئون باشد لهذا تحصیل علم
واجب داند تا کار دین و دنیا باحسن الوجوه سرانجام یابد **خاتمه در بیان آداب بطریق ایجاز** و آن اینست که خود را کمتر و دیگری را از خود بهتر دانستن و در حقیقت خود را معظم و محترم گردانیدن
ست و بسبب صیانت نفس حفاظت عزت باشد زیرا که بسبب اقوال ناپسندیده و افعال ناستوده
اگر بمقابل کمتر باشد و مقابل باشد ناحق آبروی ریخته شود و اگر بالاتر باشد بپاداش رسد لهذا ادب
از جمله مردم به نماید خصوصاً از صاحب اقتدار زیبنده ترست **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست * پس بسبب ادب صاحب اقتدار جمله را تحت رعایت ادب امری دارند
که بدین وسیلت همه مؤدب و مهذب شوند و مصلحت امور دینی و دنیوی بخوبی سرانجام یابد که الادب
شعبة من شجرة الحیاء **بیت** ادب تاج ست از لطف الهی * بنه بر سر و هر جا که خواهی * لهذا آداب را
چند نشان داده اند یکی حفظ مراتب و آنهم برفتن و نشستن و ایستادن و گفتن تعلق دارد که بیننده
و شنونده از و خوشنود شوند اما آداب بزرگان رفتن در پس و نشستن بپایین و ایستادن بنگام ایستادن و گفتن
بکلمات تعظیم باشد همچنین آداب خردان بحسب مراتب شاید که دل شان شادان شود و بسبب تهذیب او
مهذب و مؤدب شوند و آن بدون ادیب میسر نمیشود **نظم** ادب آموز زان ادیب کاو * ادب
از حضرت خدا آموخت * بر کسی خوان سبق که در همه حال * سبق از لوح کبریا آموخت * از آنجمله

نعمت الهی بدل بایشان محبت دارند و حقوق شان از خراج بر وجه رضا ادا نمایند و زینهار انقباض را
بخاطر راه ندهند و بوقت ضرورت مال و جان فدای ایشان کنند چه حفظ دین و مال و دنیا و اهل دول بوجود
ایشان مربوط ست مرتبه هفتم محبت ارکان دولت که تحت محبت سلطان ست بر طریق طاعت و
خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر امکان سعی نمایند و در تعظیم و تکریم اهمال و تکاسل روا ندارند
و کسانیکه در سلک خدام سلطان باشند بسبب زیادتی قربت جسارت ننمایند چه قرب سلاطین را
بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه داده اند هر کس را بآن تحمل نیست پس من ادب ناآشنا این
طائفه علیا را بهتر ست که قلم را از مداد و قرطاس بر کشم چون بحقوق هر مراتب اشارتی رفت باید که هر یک را
در مرتبه لائق یاد داری و حفظ مراتب محبت بنمائی که اخلال حقوق مراتب ظلم ست و موجب فساد و خیانت
و خباثت **آداب در معیشت** چون بر آداب های هر قسم که بکار آید هر تبه عهد بشری ست آگاهی یافتی
پس برای ایشان ذخائر از هر جنس در کار اند گو ضرورت برای هر عهد بالعموم ست مگر برای پیری بالخصوص
که وقت اکتساب جاه و مال نماند پس بیان آداب معیشت از ضروریات ست زیرا که انتظام کارهای
دنیا بآن مربوط و منوط ست و انسان بدان زیست تواند کرد چون انسان در بقای خود محتاج بغذا ست
و آن بدون صناعی مثل کشتن و درودن و خرد کردن و صاف نمودن و سرشتن و پختن میسر نشود و آن
بجز معاونت و مشارکت صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که صناعت را در آن دخل نیست و
هم بهر سانی مقدار غذا که ضرورت هر روزه باشد روز بروز متعذر پس احتیاج باذخار و اسباب معاش هر فصلی
و موسمی و حفظ آن از اوباش در غیبت و حضر افتد و تحفظ آن بدون مکان و زنیکه بازدواج او تناسل
و توالد حاصل شود ممکن نیست وقتیکه مرد و زن و پدر و فرزند و خدم مجتمع شوند پس برای انتظام آن پدر را دلی است
تا صیانت اهل و منزل بطریق احسن بود و از نقص و زوال و اختلال محفوظ ماند و اگر ضرورت افتد کارکنان
متدین تعیین کند اگر در مفوض الیهم خلل و زلل بیند اصلاح کند و از همسایه بد اندیشه کند که محل اندیشه بوده اند
ازینجا معلوم شد که انسان را احتیاج باذخار اقوات و ارزاق ست باید که ذخیره اجناس مختلفه مثل
اراضی سکنی و زرعی و باغات و دیهات و امتعه تجارت مختلف الحاصل کند اگر بعضی از آن تلف شود

وتحمل انواع تعب ومشقت باید شد پس باید که ایشان را و دائع بدائع الهی دانسته شکر منعم حقیقی توان کرد
وبا ایشان طریقه رفق ومدارات سلوک باید داشت وزیاده از قوت ایشان را کار نفرماید وجوز نکند واوقات
راحت برای ایشان تعیین کند زیرا که ایشان را نیز نکال وملال وضعف لاحق شود شکر آنکه حق تعالی ایشان را
حاکم وآنها را محکوم ساخته پس در ماکول وملبوس ایشان را با خود برابر دارد وقتاً فوقتاً بطریق استعانت ومعاونت
شریک کارهای عمده با ایشان شود آداب در فضائل بزرگان صنعت چون فضائل والدین واقربا وخدم وقوتی
یافتی باید که از آداب دیگر بزرگان بی بهره نمانی ودانستن آن واجب دانی پس باید دانست فضل انسان
منوط باتفاق وتالف ست وآن بی مونست وموافقت صورت نبندد ودر محبت احتیاج عدالت نیست
بلکه رافع احکام اثنین ست بهمین سبب محبت افضل از عدالت ست وپس اول محبت الله تعالی که
مجمع خیرات ومنبع کمالات ست وحقیقت آن جز عارف بالله را حاصل نشود اگر بی علم دعوی محبت معرفت الهی
کند جاهل وعاطل ومتصنع باشد ومرتبه دوم محبت والدین ست که سبب وجود صوری اند ومرتبه سوم
محبت معلم مافوق محبت پدر ست چه پدر سبب وجود عنصری وتربیت جسمانی ست ومعلم سبب کمال تربیت
روحانی چنانچه در حدیث ست ابوک ثلثة من ولدک ومن علمک ومن روحک وخیر لاباء من علمک
مرتبه چهارم محبت معارف ومرتبه پنجم محبت شارع وخلفای راشدین وائمه دین که هادی راه نجات اند
اولی از همه محبتها باشد مرتبه ششم محبت رعایا سلطان را ومحبت سلطان رعایا را بعضی محبت رعایا
سلطان را او کدر داشته اند از محبت پدر چه پدر سیاست پسر میکند وسلطان سیاست به پدر وفرزند هر دو
میکند زیرا که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی ست که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد عباد امجاد
ارزانی شده وحضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد را برای بهبود احاد برایا وافراد رعایا بر مسند
خلافت تمکن بخشیده واز انوار عظمت خود پرتوی بر احوال او انداخته وتعیین مراتب حقوق کافه انام
بحکم او متعلق ساخته تا همه را بسبب منازعت اقارب واختلاف مراتب ومطالب حاجت بارگاه
سلطانی او باشد ودر زمین او هر ستم رسیده پناه یابد پس سلطان را باید که شکر این موهبت
عظمی وعطیه کبری که مالک الملوک مالک رقاب امم ساخته بجا آرد ورعایا را باید که شکرانه این چنین

نعمت الهی

اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود و از میان محارم گرسنه نه خیزد و اگر مهماندار باشد باید که وقتیکه دیگران
دست کشیده باشند تامل کند تا کسی را بقیه رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد
آهستگی بیاشامد و آنچه از دندان بیرون آرد بخورد و آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن و پاک نمودن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین آب دست و دهن و دندان
در طشت بیندازد و در شستن دست بر دیگران تقدم نجوید الا مهماندار در دست شستن بر دیگران
سابق بود **آداب حقوق والدین** چه شرعاً و عرفاً اداے شکر منعم واجب و لازم ست و از آلاے
الٰهی هیچ نعمت بهتر از والدین نیست چه پدر اولاً باعث تولد اوست و بعد از آن ذریعهٔ تربیت او و وسیلهٔ
اغذیه و البسه که سبب حیات و نشو و نما و واسطهٔ حصول اکتساب آداب و هنر و صناعات اوست و برای
او ذخائر کند و مادر در سبب وجود شریک پدر اوست و متحمل بار حمل و خطرات ولادت اول قوتی که باعث
حیات کودک شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و تربیت او نموده و از فرط شفقت که مختص زنان
راست خود را فدای او داشته همین ست که محبت والدین طبعی ست نه تکلفی ست بخلاف آن محبت
فرزندان با والدین در شرائع با الوالدین احساناً گفته پس انصاف آنست که طاعت والدین را بعد
طاعت خالق داند و رعایت حقوق شان سه چیز تواند بود اول خلوص عقیدت و تعظیم بزبان و ارکان
و تعمیل اوامر و نواهی شان دوم بهم رسانی مصالح معاش قبل از طلب و بی منت سوم محافظت و صیانت
چه در حیات و چه در ممات که سبب درجات و نجات اخروی و ابهات دنیاست و عقوق رذیلهٔ هم سه اند
مثل نافرمانی و بی تعظیمی و عدم خدمتگذاری شان که موجب درکات اخروی و نکبات دنیاست
از ینها اجتناب نماید و کسانیکه بمنزلهٔ والدین مثل اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی
باشند بقدر امکان مواسات و موالات باید کرد بلکه با دوستان پدر و معلم خود رعایت ادب و سلوک
همچو پدر باید کرد **آداب در سیاست خدم** نزد عقل سلیم و طبع فهیم خدام بمنزلهٔ دست و پا اند گویا خود بکارها
اقدام می نمایند اگر نبودند البته بذات خود کارها باید کرد و اسباب راحت منقطع باید شمرد و از حرکات
و تردد ات به هیچ فضیلت و صناعت اشتغال نتوان کرد و اسباب سقوط وقار و مهابت باید دانست

وقتیکه مرکوب باشد و پیادگان همراه باشند چنانکه گفته اند بیت آهسته خرام بلکه مخرام ٭
زیر قدمت هزار جان ست ٭ و هم چندان آهستگی و سستی نکند که نشان کسل ست و مثل متکبران
نخرامد و نه بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را بجنباند و بسیار باز پس نه نگرد که شیوهٔ ابلهان ست و پیوسته
سر در پیش نه دارد و سر بر زانو و دست ننهد که دلیل حزن و کسالت ست باید که طریق اعتدال
نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و پای بر پای ننهد و بر زانو نه نشیند الا در خدمت پادشاه
و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشند و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی و ریش کندن و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت بانگ بیرون نیاورد و از خمیازه و
فازه اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان بیندازد که حاضران مشاهده نکنند و یا آواز آن نشنوند و بدست
و آستین و دامن پاک نکند و در مجلس فروتر از جایگاه خود یا بلندتر آن نه نشیند و اگر بزرگ مجلس باشد هر جا که
نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود و پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف گاهی جای برهنه
نسازد مگر عند الاحتیاج بنا بر قضای حاجت و غسل و پیش مردم نخسپد خاصه که در خواب غلیظ کند و اگر در مجلس خواب غلبه کند اگر
تواند برخیزد و الا بحکایتی یا ذکری از خود دفع کند و اگر بجماعتی باشد یا موافقت کند یا بیرون آید
بهر حال بر وجهی سلوک کند که مردم از و نفرتی نه نمایند **آداب خوردن طعام** باید که
اولاً دست و بینی و دهن پاک کند ثانیاً چیزی از سر طعام برای غربا علیحده نگاهدارد آنگاه ابتدا
به بسم الله و اختتام بالحمد شروع کند و با کل سبقت نه نماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و
سفره آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ و گرم نگیرد و زود
فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای خوردن نه لیسد و اگر طعام بهتر و اندک باشد
برای خود نگزیند ایثار دیگران هم کند و از پیش خود خورد الا در میوه از دیگر جای خوردن شاید
و آنچه در دهن برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از
دهن دور کند بهر حال از حرکات متنفره محترز باشد هر که خواهد بقیهٔ طعام او خورد تنفر ننماید اگر
مهمان باشد پیش از مهمان دار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت کند

و از آداب مجالست و مکالمت ملوک و مجاورت هر طائفه مردم باخبر سیر کند و در مکتبش بزرگزادگان
مودب و مهذب باشند تا ملول نشود و آداب ایشان فراگیرد و بر سخاوت رغبت دهند و از بخل
منع کنند چون قوت تمیز در و غالب شود اگر اهل صناعت باشد بعد آموختن آداب واجبه شرعیه
نظر در طبیعت کودک کنند که استعداد قبولیت کدام صناعت بیشتر دارد پس بآن مشغول دارند
زیرا که طبایع هر کس را استعداد صناعت خاص داده اند نه عام هر صنعت که طبع کودک قبول کند
بیاموزند که باندک سعی تکمیل آن تواند کرد ورنه تضییع اوقات و تعطیل ساعات خواهد شد و طریق
دانستن آن به تبدیل و بدل و نقل صنایع معلوم خواهد شد زیرا که اکثر اغنیا بر ثروت پدران مغرور
بوده از تحصیل علم و صنعت بی بهره مانند و بانقلاب روزگار معرض ضیاع او فتند و وقتیکه متاهل
سازند کار تجارت و صناعت جدا کنند و حاصلش جدا دارند تا بنفع و ضرر پیش پدر مطلع شود و تربیت
دختران آنچه بآنها لائق باشد مثل از مقاومت خانه و مبالغت جواب و عفت و حیا و هنرهای
لائق آموختن تعلیم باید کرد و چون بحد شعور رسند تعجیل در تزویج ایشان با کفوی باید کرد این است
طریق تربیت اولاد چون درین آداب ذکر آداب های دیگر رفته لهذا در تحت این بیان کرده میشود
که مفید کودک خواهد بود **آداب سخن گفتن** باید که سخن بسیار و بی ضرورت مگر نگوید که نشان
خفت دماغ و عقل و موجب سقوط مهابت باشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و بصوت معتدل گوید و اگر سخن
پوشیده دارند گوش ننهد و با بزرگتر مجلس سخن بکنایت و اشارت دست و چشم و ابرو نکند مگر
عند الضرورت باشارتی لطیف و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و از فحش
و ستم احتراز نماید و اگر احتیاج تعبیر فاحش افتد به پیرایه دیگر اکتفا کند و در مناظره شرط انصاف
و طریق ملاطفت و رضاجوئی نگاهدارد و سخن دقیق با کسیکه فهم آن بآن قاصر باشد نگوید بقدر عقل او
سخن کند و سخن متوحش و مشوش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک
باشد و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنیدن احتراز واجب داند و شنیدن از گفتن
بیشتر باشد **آداب حرکت و سکون** در رفتن تعجیل نکند که نشان طیش است خصوصاً

که حاکم محکوم و آمر مامور شود پس ازان خلل کلی در امور خانگی راه یابد دوم غیر از امور خانه بر احوال
و مقدار اموال و قوف ندهد سوم باستماع حکایات مردان و صحبت نسوان که مشهور به بدخصال و
متهم بفساد افعال باشند منع کند پس اگر خدا تعالی فرزند ارجمند عطا کند بعد تربیت ضروریه تعلیم
آداب شریعه و طریق معیشت دنیویه چنانکه گفته اند بیاموزد **آداب تربیت اولاد**
باید که دایه و رضاعه عاقله و فرزانه معتدل مزاج برای تربیت مولود مقرر سازد زیرا که عادات و
خصائل شان تاثیر کلی در مولود دارد و چون شیرخوارگی تمام شود شروع تکلم بکلمات دین و تادیب
متین نماید تا از اخلاق ذمیمه مصئون و به تهذیب اخلاق حمیده مقرون گردد و وقتیکه بسن شعور رسد
مدحت اخیار و مذمت اشرار نقل کنند اگر بخصائل پسندیده یابند توصیف کنند و اگر عادات
رذیله ملاحظه کنند سرزنش نمایند و اگر تکرار انجامد در خلوت زجر و توبیخ بلیغ نمایند و از لذات
اکل و شرب و لباس بیش بها و منقش و ملون که شیوه زنان ست و بسیار خوردن و آشامیدن که
عادت بهائم ست منع کنند زیرا که غرض ازان تندرستی و صحت بدنی و قوت عبادت و ستر عورت ست
و گاه نان تهی باید داد تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت اینهمه که بیان کرده شد غربا راست اگر
اغنیا هم اختیار کنند نیکوتر باشد و بیمار اشام قهوه و چاشت دهند تا در روز خواب و کسالت
بر و غلبه نکند و از آب در میان طعام خوردن منع کند هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب ست
خصوصا کودکان را که باعث بی حجابی و غضب شود منع بلیغ باید کرد و تا از وظائف آداب
فارغ نشوند طعامش ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح عادت نکنند و از
خواب روز و خواب بسیار شب و اسباب تنعم اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سوار کردن و
مشقت شاقه و ریاضت متناسبه عادت دهند و آداب خوردن و آشامیدن و رفتن بیاموزند
و از دروغ گفتن و سوگند خوردن و بسیار گفتن و بزینت موی و لباس زنان و از مفاخرت بر اقران
بی پدران منع کنند و بخاموشی و اختصار جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و بسخن نیکو عادت
کردن مائل گردانند و بمعلم دیندار عاقل و بریاضت اخلاق و طهارت باطن و هیبت و مروت مشهور

محبت شان محض پرتوی رحمت خالق حقیقی ست پرورش یابد و هنگام پیری زبون ترین وقت
ست اگر اولاد صالح بوده باشد بهتر ورنه چنانکه میگذرد و حال ابنای زمان می بیند حاجت بیان
نیست پس درین حالت سه گانه چه وضیع و چه شریف و چه ملوک نامدار و چه درویشان با وقار حسب
اقتضای روزگار بمقدار وقار همه گرفتار اند و درین ازمنه ثلثه مذکوره علی قدر مراتب هر کس به سیاست
بدن و ریاضت بدن مبتلا شود چون انسان را خالق انس و جان بعطای عقل بر جمیع مخلوق
تفوق داده با شرف المخلوقات مخاطب کرده است باید که قانون معیشت دنیوی و آئین آخرت
اخروی اساس نهند تا از روش رذائل بر طبق فضائل وارسد چنانچه ملوک نامدار و ائمه ابرار و
حکماء کبار برای نفع وقت آیندگان و ملاحظه شان کتبها رقم طراز کرده اند پس در خیال من همچنان
گذشت که انتخاب آداب چند از کتب بزرگان که مفید نوآموزان باشد ثبت سازد تا کتاب
ازان معرا نماند و خواننده و بیننده را حظی وافی و احتیاطی کافی حاصل شود و آدابیکه مختص بانتظام
سلطنت و اهل دولت ست ازان بحث کرده نشد تا طوالت موجب ملالت نشود پس آداب
شان بمطول باید جست لهذا شروع کرده میشود و تقسیم آن بآداب چند نموده می آید منه التوفیق

آداب تاهل معلوم باد که از تاهل غرض اصلی و مقصود کلی حفظ نفس ست از وقوع در فساد و
طلب اولاد و تحفظ بیت المال و انتظام حال و مآل ست نه داعیه شهوت و کثرت مجامعت که مزیل
قوت ست پس زنیکه بصفات فطانت و دیانت و عفت متصف باشد بحباله نکاح در آرد اندر صورت
مردان را رعایت سه چیز برای زنان واجب ست اول صورت هیبت ناک دارد تا در تعمیل احکام
آن تکاسل و تساهل روا ندارند و التزام آن باظهار خصائل رضیه و اخفای عادات رذیله خود نماید
دوم بعطای چیزی که از سفر آید یا در حضر میسر گردد دلش خوشنود کند که موجب مزید محبت ست و از
غیر محارم و اجانب حکم ستر و حجب کند و در امور خانه داری با او مشورت کند سوم در خویشان
طرفین طریقه احترام مرعی دارد و بلا وجه موجه دیگری برو نگزیند که حسد و حقد طبعی و ناقص العقلی
جبلی شان ست تا قبائح و فضائح پیش نیاید و از سه چیز اجتناب هم لازم ست اولا اظهار تعشق

نماید بعد از ان تا شام بکسب معیشت پردازد و از شام انچه از واجبات ست تا عشا بگذارد
زان بعد عشا تناول کرده استراحت کند در همین معنی جناب احدیت فرموده جعلنا اللیل لباسا
وجعلنا النهار معاشا این ست اوقات صلحا و اهل دنیا **حکایت زن و شوی**
در زمان سلف و آوان خلف با یکی از زن و شوی اکابر هنود مناظره افتاد شوی گفت که در دنیا
کسی از زبان خلائق نجات نمی یابد زن گفت غلط ست هر که نیکو کند نیکش گویند و هر که بد کند
بدش نامند شوهر گفت نرگاوی که نزد ماست بران سوار میشوم و تو همراه ما روان شو تا تصدیق
سخنم ترا عیان گردد آخر کار مرد سوار شد و زن را پیاده پا با خود گرفته جانب شهر روان گردید
چون داخل شهر شدند ساکنان آن شهر دیده گفتند که این سوار نرگاو بدرجه غایت بیرحم و بی حمیت
ست که خود سوار شده و محبوبه خود را پیاده پا دوانیده زان بعد شوهر از ان گفت که من پیاده میشوم
تو بر نرگاو سوار شو چون پیشتر رفتند اکثری گفتند که این شخص کمال نالائق ست که با زن سوار خود
در جلو میرود بعدش زن و شوی هر دو بر نرگاو سوار شدند مردمان گفتندش که این مرد و زن نهایت
بیحیا و بی غیرت اند بی تکلف هر دو لیف بوده راه میروند و از کسی شرم نمیدارند و انهم ندانند که نرگاو
چسان تکلیف و بار میکشد بعده هر دو از نرگاو فرود آمده مع نرگاو روان شدند هر کسیکه میدید
زبان تشنیع کشاده میگفت که این مرد و زن هر دو از عقل بهره ندارند که با وجود سواری پیاده میروند
و کسی بران سوار نمیگردد مرد با زن گفت دیدی و شنیدی بیت بزهد و توبه توان رستن از
عذاب خدای ٭ ولیک می نتوان از زبان مردم رست ٭ الا بهترین روش و خوشترین وضع آنست
که در اکثر مردم شرفا آنوقت باشد اختیار کند و از ممنوعات که عادت مردم بدو وضع معروف ست
اجتناب نماید **خاتمه در چند انتخاب آداب ضروری از کتاب مستطاب اخلاق جلالی**
تنویر باید دانست که انسان را سه حالت ست یکی طفلی تا بلوغ شرعی دوم برنائی تا سی سالگی
و سوم پیری تا بعمر طبعی الا در دو شق محتاج بدیگران باشد چنانکه اول با خر نسبتی دارد یعنی زمان
خوردی بتر از پیری ست که از روز تولد در کنار مادر مهربان و بعد آن بذیل عاطفت پدر توامان که

اسکندر به رسانید بادشاه چشم و دست بسته ایستاده مصرعه چون گوش روزه دار بر الله
اکبر ست * منتظر آواز بود که اتفاقاً گاه کن جال بر دوش و آله گاه تراش در دست گذر کرد و بلحن داؤدی
سرائید ملک باستماع آن آواز داد که نزدم بیا گاه کن هیئت هیبت ناک دیده متحیر ماند و خواست که
رو بفرار نهد ملک بتفرس دریافته گفت که هیچ اندیشه مکن کلاه چشم پوش از سرم بردار گاه کن سن کلاه
به آله گاه تراش قطع کرد ملک گفت که همراهم شو تا ترا اجرت دهم پیش پیش ملک دست بسته و در پس گاه کن
بیکدست آله گاه تراش و دست دیگر کلاه مجرمان پوش و جال حمال گاه بر دوش ببارگاه رسیدند سکندر
همانوقت وزرا و امرا و آن مناظره کنان را طلبیده جلوس فرموده گفت تفوق تقدیر از هیئت و تصویر
من و بهتر بودن تدبیر از تقدیر چنانکه بیانش بالا گذشت قیاس باید کرد بینندگان در حیرت و قائل
تقدیر و مائل تدبیر ساکت بوده مرخص شدند الحاصل امر تقدیر اعتقادی و معلوم علم الهی ست مخلوق را از ان
بهره نداده اند بجز آنکه انچه پیش آید از تقدیر گویند پس بهتر ست که از تدبیر غافل و عاطل نباشند که عمده
از سامان دنیاوی ست نعوذ بالله منها اگر بی هنر به سروری رسد فساد کلی از ان رو دهد **بیت**
کز بی هنر بمال کند کبر بر حکیم * کون خرش شمار اگر گاو عنبر ست * بهر حال تدبیر مصقله و مجلی تقدیر ست
که انتظام عالم و نظام بنی آدم بآن منوط و مربوط ساخته اند و آن بدون مشورت عقلا و جمعیت فضلا
دست ندهد و احیاناً اگر دیگری بنود پس مقتضای احتیاط در انست که بدون تحری و شوری قلب
شروع کار و بدو سخن نکند **حکایت در تقسیم اوقات** شخصی از مولوی شاه عبد العزیز
پرسید که می بینم که ماده سگ از یک تا هشت بچه دهد حال آنکه صرف او در اهل جهان نیست تاهم نسلش
در جهان کم ست و گوسپند اکثر یک غایت دو سه بچه دهد و صرف هم بسیار ست مگر نسلش بسیار بسیے
بوالعجبی ست گفت اگرچه سگ شب بیدار ست مگر نگاه که وقت برآت ست خسپد از نجهت نسل او
کم ست و گوسپند اگرچه تمام شب بخسپد مگر صبح خیز ست ازین سبب نسل او بسیار ست خلاصه اینکه
سحر خیزی نهایت خوب ست که وقت تقسیم روزی ست هر که بصبح برخیزد تمام روز کاهلی بدو روند هد
پس بهتر آنست که وقت صبح کاذب برخیزد و از بول و براز فارغ شده تا طلوع صبح صادق بادای فریضه استعمال

هر که غالب آید آن شهنشاه جهان و ملک دوران خواهد شد الا در طالع من نحوست تا شانزده
سالگی تجویز کرده اند و آن همین سال ست لهذا درین مکان محفوظ داشته اند اگر سلطنت هفت اقلیم
بما میرسد وزارت بشما خواهد رسید سکندر بدل گفت عجب عجب که تقدیر هر دو را باهم دست و گریبان
کرده حالا غالب و مغلوب معلوم بعلم الهی ست اکثر اوقات سکندر اراده کشتن شاهزاده کرد لیکن چون شاهزاده
بدرجهٔ غایت خاطرداری میکرد و مروت و احسانش مانع آمدی و انهم میدانست که ازین مکان برآمدنم
دشوار ست پس ازین حرکت چه فائده بر تقدیر باید بود که از پردهٔ غیب چه بظهور آید معمول بود که دو وقت
ملازمان شاه طعام برای شاهزاده می آوردند شاهزاده اسکندر را بوقت آمدن شان مخفی میکرد و از
آورندگان طعام گرفته رخصت میکرد و با اسکندر بسفره نشسته تناول میفرمود مدتی برین وتیره گذشت
روزی بادشاه برای شاهزاده سرده کابلی و کارد ولایتی فرستاد چون معمول شاهزاده بود که بدون
سکندر چیزی نخوردی آورندگان را رخصت کرد و از گوشهٔ که اسکندر مخفی بود آواز داد و بر زانوی
سکندر سر خود نهاد و سکندر قاش سرده میکرد نیمی ازان بسر کزلک در دهان خود می برد و نیمی ازان
در دهان شاهزاده می انداخت بقول شخصی مصرعه قضائی بنشته نباید سترد ناگاه عطسه
که همان پیغام اجل باید گفت آمد و کارد در دهان شاهزاده خلید که سیل خون جاری شد هر چند اسکندر
بمداوا پرداخت کارگر نشد آخر جان بحق تسلیم نمود سکندر آنچنان گذاشته و حافظ حقیقی را یاد کرده
بالای درختی برآمد و حسب دستور بوقت معهود ملازمان شاه طعام برای شاهزاده آوردند دیدند که شاهزاده
مرده و کارد به پهلویش افتاده و سیل خون روان گشته چون دران مکان از قاتل نشان نیافتند
تبلاشش در باغ دویدند ناگاه نگاه شخصی بالای درختی افتاد که شخصی بالای درخت است آن بالا را
زیر درخت آوردند و قرار یافت که بدار کشند از انجا بقتلگاه آوردند و کلاه مجرمان بالای سرش انداخته
هر دو چشمش پوشیدند و هر دو دست بر کتف بسته بالای تختی بردند جلاد منتظر حکم بود که همان طائر
بر سرش پرواز کرد اسکندر بهزار دقت هر دو دست بالای سر برده بدستور پای طائر گرفت طائر
صعود کرد بینندگان ازین بوالعجب در حیرت ماندند طائر بیک چشم زدن بوقت پگاه زیر شهر پناه جهجاه

اسکندر

باسکندر قرار داده ببارگاه عدالت پناه رسیدند چون این خبر باسکندر رسید فوراً طلب کرد اتفاقاً
بقصد بیت الخلا در صحن خانه می خرامید که متخاصمین را حاضر آوردند حکم داد که اثبات و تردید خود بیان کنید
از انها باهم یکی ثبوت و دیگرے نفی میکرد سکندر باصغاء تقاریر شان متامل برائے پاسخ بود و سخن هر یک
در دل خود می سنجید ناگاه طائری قوی جثه بر سرش پرواز نمود معلوم کرد که قصد من دارد دستور است
که وقت رسیدن صدمه دستها محافظت مینمایند دستهای خود بالای سر برد و هر دو پای طائر محکم
بگرفت طائر قوی جثه و تیز پرواز بود صعود کردن گرفت و هر دو پای سکندر را از زمین برخاست
و بیکدم آنچنان صعود کرد که از نظر مردم غائب شد و بجز ایزد آشنا و ملک بیگانه فرود آورد چون
پای سکندر بر زمین رسید و چشم وا کرد دید باغیست نهایت دلکشا و طراوت افزا و بحوالی آن حصار
فلک فرسا مرتب ساخته اند که راه آمد و رفت مردم مسدود است بهر سو دوید و هزار تکاپو و جستجو نمود
رهگذرے دید که بقوت صدمه مردم واشدن نتواند از انجا مایوس گشته و از بنی نوع انسان نشان
نیافته نهایت پریشان و حیران در ان گلستان جنت نشان میگشت که در ان مرغزار مکانے
بنظر در آمد پیشتر رفته دید شخصے که از جبینش عظمت سکندری و هیبت دارائی عیان بر صدر عزت
تمکین گزیده سکندر باهمه همت در خود جرأت نیافته خواست که در تنه درخت متواری شود صاحب مکان
از جنس انس یافته غنیمت شمرد و رفع وحشت تنهائی تصور کرده فوراً تا در مکان آمده آواز داد و
در جنب خود جا داد و پرسید که کیستی و از کجا و چگونه درین مکان رسیدی معمول سکندر بود که تا زمان
اطراف و جوانب سخن نفهمیدی بر اسرار خود دیگرے را آگاهی ندادے پس مصلحتاً گفت که مردی ام
سرهنگزاده شکار دوست قضارا آهوی از دور نظرم افتاد بارگے تیز رفتار عقبش تاختم که از ملک خود
دور افتاده درین سرزمین رسیدیم مکانی دیدیم که دیوارش بآسمان پیوسته خواستیم که بهراسش درآریم کمندی انداخته درین باغ
رسیدیم بختم یار و دولتم مددگار بود که همچو صاحب دولتی رسیدیم اینست سرگذشت من حالا سبب قیام خود درین مقام بیان فرما گفت
که من پور شهریار این دیارام همچنان دقیقه رس و طالع بینان بالغ رس چنان تجویز کرده اند که در یک ان سعید زمان حمید
دو کس تولد شده اند یکی در دیار عرب که او را اسکندر نام کرده اند و دیگری درین زمین یعنی من از بن هر دو

طلب کرد و تاکید نمود که ضرور پنبه دانه دران باشد حلاج چنان کرد و پنبه پر کرده بدو داد چون
بران توشک خفت پنبه دانه به پشتش خلید و تمام شب خواب در چشمش نگشت صباح بحضور شاه شکایت
حلاج و کیفیت خواب عرض کرد بیر بر زمین خدمت ببوسید و ماجرای خواب سنگریزه و کیفیت دیروزه
آن عرض کرد و گفت هر قدر که کیسهٔ انسان پر تر شود همانقدر آرام طلب شود لهذا لازم ست که انسان
ایام ماضیه و تکالیف گذشته فراموش نکند که دران اندیشه رنجیده خلائق و دغدغه ناخوشنودی خالق
متصور نیست و همیشه شکرگویان واهب حقیقی باشد که بموجب لئن شکرتم لازیدنکم افزونی رزق ست

حکایت یاوه گوئے آورده اند یکی از ملوک که ذکر عارضه آن ناکردن بلکه نهفتن سزاوار تر
باشد لاحق حال بود بطالی نزد وزیر آمد و گفت مردی ام طبابت پیشه و زاد بوم من یونان ست
داروی نیک کنم اگر بخدمت ملک رسانی مرهون منت شوم و بدین وسیلت که دانم اغلب که نوازش فرماید
وزیر بے سخن نبرده شادان و فرحان پیش ملک آمد و آن بطال را چنان ستود که ملک متمنی بوده حضارش
فرمان داد چون حاضر آوردند یکی از ندمای ملک پرسید که کدام کتاب در علم ابدان خوانده هیچ بیان کردن
نتوانست ملک خشمناک روی بآن وزیر کرد که عجب حکیم حاذق و طبیب فائق برای معالجه آوردے
وزیر خجلت زده و ندامت یافته از بارگاه جمجاه بیرون رفت اگر در اول متحقق مقال و متفحص حال بودے
اصلا غبار خجالت بر چهرهٔ مقال او نه نشستے و آثار ندامت بر ناصیهٔ حال ظاهر نگشتی پس باید که سخن بی تحقیق
از زبان روبروی کسے بر نیارد که دلیل سفاهت باشد خصوصا بحضور شاهان سخن بی تحقیق سبب
ذلت بود که محل بیم و رجا بوده اند و طبع غیورشان متحمل این و آن نباشد **حکایت تقدیر و تدبیر**
نقل ست که سکندر در پانزده سالگی بر تخت سلطنت بجای پدر خود نشست اگرچه مملکت مختصر بود الا
در ابتدای عمر صاحب حوصله و اولی العزم و در تصفیه منافسه و مخاصمه بطولے و رغبت تمام داشت
که در اندک مدت در اطراف و اکناف عالم به نصفت و عدالت شهرت تمام یافت وقتی درمیان
دو منتهیان علم مناظره افتاد یکی میگفت که تقدیر بهتر از تدبیر ست و دیگری میگفت نه تدبیر بهتر
درین مناظره گذشت و هر یک دلائل خود پیش مے آورد و کسی معقول نمیشد بالآخر با خود ها تصفیه آن

که جرم بنید و نان برقرار میدارد * پس در تحقیق جرائم ملازم و موقوفی و بحالی آن و سخنان مخالفان
شان بسی تامل کند که انهم داخل خواص رزاقی او تعالی ست زیرا که عرصهٔ رزق بسی تنگ ست **حکایت**
درویش و گذر فروش شنیدم که درویشی هر روز برای ادای نماز بجامع دهلی میرفت در اثنای راه
دکان زن تره فروش بود وقتیکه درویش قریب دکانش رسیدی گفتی که ریش بزرگ من بهتر ست یا
ریش صاحب شنیدی و ساکت ماندی و هیچ نگفتی روزی درویش را سکرات ممات لاحق شد بحالت نزع
اقربا را وصیت کرد که جنازه من جانب دکان آن تره فروش بمدفن برید چون گذر جانب دکان آن
گذر فروش افتاد دیده از دکان برخاسته نزد جنازه آمد و گفت که حیف ست که دار فنا را بدون دادن
جواب سوال من بدرود کردی و بدار بقا شتافتی درویش سر از کفن برآورد و ریش در دست گرفته گفت
حالا ریش من بهتر ست از ریش بزرگ تو که انجامم بخیر بوده از دنیا بعزت میروم پس از ینجاست که هر کرا
هر قدر تقرب او سبحانه تعالی باشد همانقدر خائف تر باشد زیرا که دنیا محل امتحان و نغزش ست و انجام کار
معلوم نیست لهذا انسان را باید که بر عبادت نازان نبود بلکه عجز و فروتنی کند و جویای رضای
او تعالی باشد **بیت** هزار سال عبادت کند نمازی نیست * کسی که عشق نباشد خدای راضی نیست *

حکایت در فراموشی زمان تکلیف آورده اند که روزی اکبر شاه پادشاه با خواص چند
در بیابانی گذر کرد دید که شخصی بر سنگریزه میخسپد از بیربر گفت که چگونه برین میتوان خفت بیربر خاموش
ماند و از نائم گفت برخیز بخت بیدار و طالع مددگار باد اکه سلطان روی زمین بر تو گذر کرد مضطربانه
از بستر خواب برخاست و شرط خدمت بجا آورد بیربر او را همراه بدهلی آورد و مکانی دلکشا و روان آسا
تو گوئی **فرد** اگر فردوس بر روی زمین ست * همین ست و همین ست و همین ست * بدو پرداخت
و ادرارے معین کرد و اجازت حاضری بارگاه جم جاه دهانید که صبح و شام در دربار دربار حاضر میشد
چون خبر تقرب سلطانی بمسامع اقاصی و ادانی امصار و دیار و تبعه و لحقه شاهی رسید همه پیشکش
فرستادندی و در اندک مدت زر کثیر حاصل شد و بعیش و عشرت بسر کردن گرفت اتفاقاً توشکی برای
پر کردن پنبه بحلاج داده گفت چنان پر کن که یک پنبه دانه دران نباشد این خبر بیربر شنید حلاج را

بنا بر انصرام امور متعلقه صورت مصنوعی ترسانند نماید و در حقیقت نباشد و ضبط سکوت بقدر ضرورت
و نگاهداشت مدارج اعلی و ادنی را بحالت منصب و اقتدار باشد که یکی و بیشی پاسداری موجب ملال احدی
نشود اکثر دیدیم که بثروت رسیدند و مردم رذیل چاپلوسی کنان را منزلتے دادند و مردم شریف بیگانه
از تملق را وقعی نکردند و ربط آنست که با هر یکی کلمات با اخلاص علی قدر مراتب گوید و مدارات نماید که دلش
خوشنود شود پس این هر سه صفات که گفتیم اهل حکومت را زیبنده ترست برای انصرام امور دینی و دنیوی
هر که بمنصب رسد دریابد **حکایت موسی** علیه السلام روزی موسی علیه السلام بر کوه طور مشاهده
تجلیات میکرد و در دلش گذشت که درین چه حکمت ایزدی ست که یکی را از مال و منال مالا مال ساخته اند
و دیگری را پشیزی نداده اند او سبحانه تعالی همه را یکسان کرد اتفاقاً موسی علیه السلام را ضرورتی پیش آمد
هر کسی را که خواند نیامد بحضور جناب باری عرض کرد تو دانی و کار تو دیگر یرا دران دخلی نیست پس
بحکم خالق همه مثل سابق شدند روز دیگر طلبید حاضر شدند حال اینکه هر یکی را ظرفی داده اند که حامل
مدارج تواند شد همین را مدارج نامند **حکایت روزی** روزی در دل صاحبدلی گذشت که چرا
تقسیم روزی جناب باری بر دست همت خود گرفته و سپرد بیکی از کارپردازان نکرده اتفاقاً گذرش
بگورستان افتاد دید جمعی زنی مرده را که ودیعت جناب احدیت ست زیر زمین کرده رفتند از طرفی
شخصے آمد تیر در دست و آن مدفونه را برآورده خواست که جمع آید دستش بر اندام نهانی رسید آنرا از تیر
جدا ساخت همچنین دست دیگر و هر دو پای را آخر کار آن بدکار کار خود ساخت و روان شد و در صحرا
الجوع الجوع میگفت از غیب بیکدست صراحی آب و دست دیگر پر از طعام قاب نمودار شد و آن خسران مآب
سیر خورده بروت را تاب داده برفت صاحبدل بسی تعجب کرد و بجناب قسام حقیقی عرض کرد که همچو فاسق
و فاجر را اینچنین روزی دادن قرین مصلحت نیست ندا آمد که برای همین تقسیم روزی بر دست همت خود
گرفته ام که کارپردازان همچو سیه کاران را نمیدادند و این امر از شان ربوبیت ما بسی بعید ست اعمال
چیز دیگر و روزی چیز دیگر هر فعلے را سزائی و هر کاری را جزائی معین ست نعوذ بالله منها اگر روزے
بر اعمال بودے از بد اعمالان کسے تنگ تر روزی نبودے **بیت** خدایرا ست مسلم بزرگواری و حلم

اگر ترک کند فسادش فرو شود و دیگری زمین ست که خالق بدون مالک نگذاشته و عویداران را
بالضرور حال ملکیت خود و دیگران معلوم خواهد بود الا براه ناحق کوشی دعویدار شوند اگر حق و ناحق را در
ترازوی انصاف سنجند هرگز فساد نشود سومی زرست که تنازعه آن از دادوستد پیدا شود و اصلیت
آن دهنده و گیرنده را معلوم باشد بسبب بی ایمانی نوبت بعدالت رسد لهذا خداوند تعالی در کلام مجید
تاکید اکید برای درستی و راستی معامله ارشاد بتحریر فرموده تاهم ناحق کوشان براه بی ایمانی چه صنعتها و
جعلها که نمی سازند رفع این هم بصورت دوم ممکن باشد **بیت** اگر از هر دو جانب جا بلانند ۞ وگر زنجیر
باشد بگسلانند ۞ انیهمه که بیان کردیم درین بلا بادشاهان هم مبتلا اند الا مناقشه عورات با آنها نهایت
نازیباست البته اخذ زمین و زر حسب آئین سلطنت بادشاهان را زیبنده ترست که ملک گیری شیوه
بادشاهان ست مگر ناحق خونریزی خلائق که ودائع بدائع خالق اند روا ندارند **حکایت در توصیف**
حلم حلم بهترین محافظ انسانست و عمده ترین نگهبان و دوردارنده از آفات و فرو کننده مناقشات
و مجادلات و حلیم یکی از اسمای الهی ست پس حلم و خلق را سه نشان داده اند یکی آنکه اگر کسی بترش روئی
گفتگو کند به نرمی و شیرین زبانی جواب دهد یقیناً غصه اش فرو شود و اغلب که نادم و خجل گشته عذر کند
دوم بحالت غیظ کلمات ناشایسته از زبان نه برآرد بلکه خاموش شود و آتش غضب را به آب تلطف
انطفا کند سوم خوردن خشم ست اگر کسی مستوجب پاداش باشد آورده اند با جمعی جناب امام حسین
علیه السلام بر سفره نشسته خادمی کاسه آورد پر از طعام گرم ناگاه پایش در بساط درآمده بلغزید و کاسه
بر جسم اطهر افتاد شاهزاده عالم و عالمیان دید که لرزه بر اندامش افتاد فرمود معاف کردیم و غضبی که بود برای
انصرام امور دینی بود نه برای ذات خود چنانچه جناب شیر یزدان کافری را در جنگ زیر کرد آن ناهنجار
خوی بر روی پاکش انداخته فوراً رها کردند متعجب شده پرسید که قابو یافته چرا گذاشتی فرمود اولاً تادیب و
تعذیب لله بود و حالا للنفس است گویند که آن شخص همانوقت داخل اسلام شد این روایتها که نقل کردیم خاصه
برای امامین علیه السلام است و دیگری را چه یارا که بآن پایه رسد الا پیروان آن حضرت را پیروی ایشان ضرورست
پس حلم و غضب را محلی و موضعی باشد چنانکه گفته اند خبط و ضبط و رابط خبط آنست که برای اظهار رعب خود

آخر کار آن نابکار تنگی که داشتم بگرفت رهزنان بی توفیق مال غنیمت از همرهانم که بمعیت آن از در سرای
شده گرفته بردند و در مجمع مال برباد داده ماشور و اویلا و نوحه و بکا از ارض تا سما در رسید من ساکت بودم
بقول شخصی بیت تنگی زیر تنگی بالا ۔ نے غم دزد و نے غم کالا ۔ دران زمان ماندن کتب عربیه از دیگر
مال و متاع عزیز دانستم و غنیمت شمردم و بسی شکر گفتم الا حالت آن وقت چگویم و چه نویسم که دران صحرا
باین ظلمت لیل نه یاری نه فریادرسی و از خوف و هول که بر دل طاری شد نه پای رفتن نه رای ماندن ظاهرا
همین سبب ست که سفر شرعی بعد نماز فجر تا ظهر قرار داده اند که درین صورت در روز و شب انچه آسایش تن
و فرصت عبادت بی دغدغه و خالی از مخاطره حاصل ست بر اهل دل و خبرت ظاهر و هم از ضروریات ست
که همیشه عادت پیاده روی اختیار کند اگرچه مرکوب باشد که وقتی بکار آید حکایت زبونی غصه
غصه بدترین از عادت و زبون ترین از خصلت ست برپا کننده مجادله و مناقشه و پیدا کننده نفاق
دور دارنده از وفاق اکثر صاحب غصه نقصان خود کند شنیدم که روزی نواب مهدی علیخان مغفور
نائب سلطنت لکهنو جائزه و نگاه داشت سپاه می نمود شخصی را ناپسند کرده از نوکری برطرف نمود آن
ناعاقبت اندیش در غیظ آمده اقتدارش نشناخته بی ادبیها کرد فرمود تا زبانش از دهانش برآوردند مشهور
ست که زبان گوید و سرش کوبند کسی سزای زبان نداده الا حکیم مرد که بدولت غصه زیان جان خود کرد لهذا
سه چیز باعث فساد و عناد و برباد کننده بنیاد قرار داده اند زن زمین زر یکی از انجمله محبت عورت فاحشه
کسیکه براه تعشق که از اقسام جنون ست مائل شده هرگز در قبضه اقتدارش نماند و انچه خواهد کند و وقتیکه
سیاش بدیگری باشد و آن فریفته دلداده را در قابو نماند بدیگران جنگ کند اگر بنظر انصاف غور کنند
ترکمیان جرائم بدون رضا و استجازت او هیچ نتوانند کرد در محفلی دیدم نقالی عدالتی قرار داده همراهیانش
مقدمه زنا بجبر پیش کردند مظلوم مستغیث بدین خلاصه دعوی ارشد که ظالم مستغاث علیه با مدخوله ما زنا بجبر
کرده تجویز شد که جبر نسبت مستغاث علیه بدین نظیر ثابت نیست که در دست یکی شمشیر و بدست دیگر
نیام دادند صاحب شمشیر را حکم داد که شمشیر در نیام کن و اهل نیام را گفت جنبش به نیام ده هرگز شمشیر
در نیام راست کردن نتوانست همین ست حال زانی و زانیه ازینجا ثابت ست که فساد ازان قحبه است

در قصبهٔ امیٹھی قیام ورزیدند بعون اللہ تعالی درانجا هم باج گذار پنج مواضع شدند بعد وفات شان
والدم هم در امیٹھی منتفع از مواضع مذکور ماندند چون انقلاب دوران معروف ست که همیشه با کسی یکسان نمی ماند
ابیات همین ست آئین و رسم جهان * که یکسان نماند بکس جاودان * کسی را بد و چشم امید نیست *
وفا دارش بهر جاوید نیست * ازین پیش بر حال پیشینیان * شنیدی که چون رفت سود و زیان *
مواضعات قصبه هذه و عهدهٔ قضا و مواضعات گذشته امیٹھی از تا اتفاقی حاکم وقت بقبض و تصرف والدم
نماندند و پدر والده ام در سنه یکهزار و دوصد و شصت و دو هجری النبوی ازین دار فانی رحلت فرمای
عالم جاودانی شدند حالت عجیب رو نمود که بیانش بوادیه عذر که امرا و وزرا مبتلای بلای محن و آلام شدند
و بچشم خود دیدم فضول دانستم من چه و حالت من چه روزی جده ام اسناد و مواهیر عهدهٔ قضا بمن نامیده
فرمودند حیف ست که از اولاد من کسی همت و جرأت ندارد که علم و فضل حاصل کرده عهدهٔ موروثی حاصل نماید
درانوقت عمر بنده دوازده سالگی بود چون اسناد و مواهیر معائنه کردیم معلوم شد که هفت کس از خاندانم
عهدهٔ قضا یکی بادیگری بعد دادن امتحان علم و فضل از شاهان دهلی یافته بودند پس حسب ارشاد جده کمر
برای تحصیل علم مستحکم بستم و در فرنگی محل که منبع علمات لکھنؤ ست و مجمع علما و فضلا ست شروع علم عربی
کردم بعد چندی باستماع حال وفات جدهٔ غریق رحمت از لکھنؤ بهمرهی چند کس روانهٔ اوطان شدم چون
پرورش یافتهٔ ناز و نعم جدین بودم گاهی اتفاق پیاده روی نشده بود یکدو کروه رفته بودم که از
رفتن عاجز شدم همراهانم فراگذاشته قدم پیشتر نهادند بیت همره اگر شتاب کند همره تو نیست * دل
در کسے مبند که دل بستهٔ تو نیست * من در عقب مانده افتان و خیزان در سرای فیروز گنج که از لکھنؤ چهار
کروه است رسیدیم و طرح مبیت انداختیم حینیکه پاسی از شب باقیمانده شخصے بانگ الصلوة خیر من النوم
برداشت همچنان با مسافران تیرگی ماهتاب را صبح صادق دانسته رخت سفر بسته روانه شدند من هم
همراه شان شدم مبلغے راه رفته بودم که قطاع الطریقان در رسیدند و ما همه را حلقه بسته محاصره کردند و تیغ
و تفنگ وا نموده گفتند که بدارید انچه دارید همه ها انچه داشتند پیش کردند از انجمله یکی من هم دو سه کتاب
عربی که نزدم بود پیش شان نهادم یکی از آنمیان گفت بردار چه خواهم کرد دیگرے گفت کاغذ بادی طفلانم خواهد

شبی بمهمان سرای اتفاق مبیت افتاد حینیکه پاسی از شب باقی ماند آن جو فروش گندم نما بانگ
الصلوٰة خیر من النوم در داد مسافران هر کو شک آماده روانگی شدند میر هم رخت سفر بر بارگی
نهاده بمعیت آنها از سرای برآمد و یک دو کروه رفت مگر سپیده صبح در مشرق پدید انشد قریب شارع عام
کلبهٔ فقیر بود گفت که درین ظلمت لیل درینجا مکث فرمائی تا قلیان آوریم و از بول و براز فراغتی
حاصل کنیم ناگاه میر موصوف باراده فرود آمدن یک پای در رکاب و پای دیگر بر زمین نهاد آن عیار
دغا شعار پای خود عقب کشیده آنچنان بر آتینش زد که بر زمین افتاد و بر سینه آن بیگناه نشست
و کارد از کمرش برآورده بر صدر زد چون ایام سرما بود بسبب پوشش پنبهٔ اندک کارد در صدر رفت
میر موصوف بسبب صدمهٔ آن چشم وا کرد دید که عدو بر صدر و کارد بر جگر است براه چالاکی حرکت
مذبوحی وانمود دو دست و پا زدن آغاز نهاد گفت چرا دست و پا میزنی حالا کارت تمام شد و ندانست
که حافظ کیست و از حیاتش چقدر باقی ست و حالم چگونه شد نیست ناگاه میر مذکور پای خود از عقب برداشته
در گردنش انداخته بر زمین آورد دو دست و پایش از دستار آن ناهنجار بسته بر درختی آویخت و بهمان
کارد کارش تمام ساخت بمصداق چاه کننده را چاه در پیش الحاصل در سفر از مردم ناآشنا و چاپلوسی
کنان و خدمتگذار بی استحقاق سوابق معیت نباید کرد بلکه هر چند باید بود که خالی از خطره دو غدغه
نیست بیت بر تواضعهای دشمن تکیه کردن البهیت ٭ پای بوس سیل از پا افگند دیوار را ٭
برین حکایت سرگذشت خودم یاد آمد واجب آمد که برای عبرت ناظران و عبرت بینندگان
سمت طراز یابد و آن اینست که آبا و اجداد راقم آثم متوطن قصبهٔ هتر هه بوده اند اکثر بعهدهٔ قضا
از تفضلات شاهان دهلی نسلاً بعد نسل ممتاز و سرفراز بودند و دوازده موضع معافی دوام در دست داشتند
و خدمت فتاوی و عدالت امصار آن دیار متعلق شان بود و در قصبهٔ او نام نانهال والدم
و هم راقم ست اهل نانهال والدم عهدهٔ خطاب داشتند و والد والده ام محمد حیات الله مرحوم و مغفور
در ابتدای عملداری انگریزی میر منشی محکمهٔ گورنری بودند و در زمان راقم هم به پرگنهٔ ساوده ضلع کانپور
تحصیلدار بودند جدم محمد جلال الدین بسبب سلطنت گردی دهلی و مناقشهٔ اهل برادری ترک وطن کرده

بسر کنند و شب اگر کسی نبود در برش خسپند اینهم از خوش قسمتی آنها باید شمرد و بعض مردودان
بارگاه شان پریشان حال شوند بهر حال خاطر داری و پاسداری تا وقتیکه زر باشد نمایند مزیدی بران
بعض کسانند که از فرط محبت در خانه مثل ازواج دارند و اعتماد به از ازواج اهل برادری کنند حالا که
آنها حسب عادت خود باز نمانند انچه در خانهای شان کنند بر دیگران ظاهر باشد تحمیل که یکی از محرمان او
باشند آن دل داده که معتقد آنست برگفته کسی اعتماد نکند بالجمله چشم وفا از اینها داشتن فی المثل
شیشه دراست آبرو را از دست خود شکستن و نتیجه عقد که مراد از توالد و تناسل صحیحه باشد برباد دادن
ست و بوقت مناکحت و مناسبت اولادش بکفویت انچه وقت واقع شود بر اهل غیرت و خبرت
ظاهر و باهر احیاناً اگر دخترش باشد و بلا مناکحت بحالت خود ماند انچه جنابت بسبب کسب معیشت
از و بظهور رسد بوجه آن سواد الوجه فی الدارین گردد پس بهترین مناکحت و خوشترین قرابت
اهل برادری ست که بقول کل شیء یرجع الی اصله که هر نیک و بد را جامع ست اکتفا کرده میشود
الحاصل از روزیکه در هندوستان حرامکاری بعلانیه شد و بیع و شرا آن در سوق و برزن شایع
گشت در سلطنت هند بسی تغیر دست داد مصرعه از زنا افتند و با اندر جهات * پس باید دانست
که لذات مناهی باز دارنده لذات ابدی و قرب الهی ست لهذا خداوند قدیر در کلام بی نظیر خود حکم
بتنکیح بتصریح فرموده و جناب رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی و ثلاث و رباع فمن رغب عن سنتی فلیس منی ارشاد فرموده الا بقدر قوت و وسعت مصرعه
مردیت بیازمای و انگهی زن کن * و همچنین در هر مذهب مناسکات و مرسومات خود صورت ازدواج
جاری و در کدامی ملت اجازت بدکاری نیست خلاصه اینکه محکوم ابو العیاش همیشه در دنیا تنگ معاش
و در عقبی جگر خراش و دل پاش پاش دارد **حکایت غداری همراهی** شنیدم که سیر سعادت تعلیم
که یکی از سادات عظام قصبه نیوتنی بودند در عنفوان جوانی بتلاش سرمایه زندگانی اختیار سفر کردند
و در اثنای راه شخصی ریش دراز حمائل در گلو و تسبیح در دست و اوراد بر لب از جانبی پدید آمد و با تیر موصوف
کلمات تملق آمیز کرده همسفره و هم همسفر شد و چنان خدمتش کرد که در دل شان اثر کرده و معیت او مغتنم دانست

وگذاشتنی انکار که الدنیا مزرعة الآخرة وکلوا واشربوا ولا تسرفوا واقع شده پس باید دانست که کار دنیا
هم بد نیست اگر بحکم الهی باشد ولهو ولعب مشغول نشود که مرتکب مناهی در دنیا برسوائی و در عقبی بخواری
خواهد بود چنانچه سعدی شیرازی علیه الرحمة فرموده بیت در عمل کوش هر چه خواهی پوش * تاج بر سر
نه و علم بر دوش * **حکایت شباب و بی اعتدالی آن** عالم شباب بدرجهٔ اتم شهوت انگیز
و هوس آمیز باشد و اصلا امتیاز نیک و بد نبود کسیکه از مواد حرص باز ماند جوان صالح ست و آنکه تابع آن
باشد مرد طالح یاد دارم که در زمان فضولی بزرگی پرسید مرد کیست جواب دادم که هر که تابع مستلذات
جسمانی و حریص لذات نفسانی نباشد بغایت خوش شده فرمود عمل هم باید که قول و فعل یکسان شود
اکثر دیدیم که به ثروت رسیدند و اوباش حاضر شدند و بسخنان غرض آمیز آمیخته رهبر بدکاری شدند
و در اکثر بلاد هند قومی ست برهمن دین و ایمان و برباد کنندهٔ خانمان که اسم و وصف شان از سمک
تا علی فلک اظهر و از آفتاب روشن تر اگر کسی بسبب ننگ خاندان و حیای دودمان جرأت ندارد
اوباش طریقت تعریف خط و خال کرده برند مثل مشهور نزدیک و دور ست که اول ظلم در جهان اندک بود حالا
تا بجائی رسید که حدی و پایانی ندارد در ابتدا بطریق اخفا بدستیاری دلال و دلاله روند بعدش علانیه
در خانه های فواحش گردند و عجیب حرکات نمایند که بیانش باعث بیحجابی باشد و در انجا از جانبی صدای
که امیر ابن امیر و از طرفی آوازی که سخی ابن سخی و کسی گفته که اگرچه معاش لائق مصارف حضور نیست
لاکن در یاد اند آن نوگرفتار دام تدویر بروت را تاب داده میدانند که مثل ما کسی نیست و در حقیقت
امیر ام که بسبب نافهمی در سخنان ابله فریبی شان در آمدند و وقتیکه آن پرکار و غاشعار دانستند که صیدی
در دام ست در خانهای خود یافته انچه نزدش بود بگیرند و چیزی و پشیزی نادر نگذارند ظریفی بطریق
مذاق گفته که اگر در خانه ما خواهی آمد چه خواهی آورد و اگر بخانه شما روم چه خواهی داد پس بسی تجربه رسیده
که درین صحبت اکثر نوبت شراب خواری و عادت قمار بازی شود هنگامیکه چیزی نزدش نماند
رشوت ستانی و سرقه نماید که اکثر بوجوهات بالا سزا یاب شدند و آن غارتگران را هیچ خیال آن بد مآل نشد
که چه شد و وقتیکه چیزی نماند بعض در خانهای آنها مانده پیشهٔ دلالی اختیار نمایند و روز را اینجا و آنجا

یار او بود بروی گذر کرد ظاهر حالش دید پریشان پرسید که چونست پیرانچه گذشته بود ظاهر نمود بخار
دست تاسف بدندان گزیدن گرفت و گفت که هیچ نکردی که از دست خود تیشه بر پای وارّه بر سر زدی
باش تا رائی زنم این گفته برفت و فی الفور صندوقچه چوبی بحکمت عملی طیار ساخته آورد و گفت که این را در زیر
چارپائی خود بدار تا ورثهٔ ایشان بدانند که دران چیزی هست پیر حسب رای او تدبیر کرد یعنی چقر عمیق کنده
آنرا نهان ساخت جمله ورثا بی سخن نبرده جمع شده مستفسر حالات گردیدند بجوابش این و آن میگفت و از
هر یک در تنهائی میگفت نزد ما چیست و هر چه هست برای شماست مگر به برادران خود مگو و او در حقیقت راست
گفته که هیچ نبود همه زیاده از سابق خدمتگذاری او بر ذمت همت خود واجب دانستند و بطمع مال شراب
و مصنوعی روزانه طعامهای لذیذ می آوردند پیر بر تدبیر یار آفرین و بر کرده خود نفرین میکرد و شکر منعم حقیقی
بجا می آورد ناگاه اجل که کسی را نخواهد گذاشت بر سرش رسید و روح پر فتوح را از کالبد خاکی جدا ساخت
ورثه او که از ابله فریبی او آگاه نبودند و مثل سابق بر شفقت پدری او اعتماد داشتند و هر یکی بگمان خود که
دیگری واقف نیست تجهیز و تکفین و تدفین نمودند و بوا ویلا و وا مصیبتا از زار میگریستند آخر کار جای
معلومه را کندند هیچ نیافتند در حالیکه حال فرزندان چنین باشد تا دیگران چه رسد خلاصه اینکه
در دنیا جاهی ست از زر که در قبضه خود باشد و در عقبی حرمتی ست از عبادت که در دنیا کرده باشد حکایت
دو کس منازعت کنان پیش عالمی رفتند یکی مذمت دنیا بیان کرد که الدنیا جیفة و طالبها کلاب و دیگری
اسپ مدحت در میدان فصاحت دوانید که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده عالم لب بعجز بیان وا کرده
گفت هر که تعمیل اوامر و نواهی احکام الهی که از نص قرآنی ثابت ست نکرد و بدنیا پیوست در حقیقت خود را
رنجه کرد و لذت دنیا که چند روزه و فانی و محروم دارنده لذات ابدی و باقی ست خواستگار شد خود را خوار
بحضور پروردگار کرد و در معنی همین خسر الدنیا والآخرة و الدنیا جیفة و طالبها کلاب آمده و هر که از دنیا بیگانه
ماند یگانهٔ زمانه شد و بر سبیل تمثیل گفته چیزی بخور و چیزی بگذار و چیزی ببر یعنی چیزی بخور که در دنیا
بعیش و کامرانی بسر کن و چیزی بگذار برای عیال و اطفال که در پشت بدت نگویند و چیزی ببر برای عاقبت
یعنی نیکی کن که خدمتگذاری یتیمان و مسافران و عزیزان موجب حسنات و نجات ست و دنیا را گذاشتنی

اکثر دیدیم که بر ثروت رسیدند و اوباش جمع شدند و سخنان ابله فریبی بغرض نفسانی آمیختند و از جاده راستی
اغوا کرده رهبر به بدکرداری شدند و کار خود نمودند وقتیکه از جاه مرتبت در چاه مذلت دیدند راه خود گرفتند
چون عادی مصارف کثیره شده در انحالت از خویشان و یگانگان خواستگار شود بعض بوجه مبذری
و بدکرداری بی اعتباری کرده پهلوتهی نمایند و بعض در حقیقت چشم پوشی روا دارند بهر حال در وقت مشکل و
تکلیف یگانه بیگانه شود و واحدی گرد او نگردد پس نزد عقلا بهترین سخاوت آنست که محتاج بدیگران نشود
و خالصاً للّٰه باشد نه آنچنان مصارف تنگ گیرد که اطلاق بر بخل کنند که بخل مذموم ترین از عادات
و دور دارنده از نعمتهای خالق جهات ست موسی علیه السلام قارون را فرمود احسن کما احسن الله الیک
مگر دیدی که چه دید لهذا سه طریق مصارف را نشان داده اند یکی آنکه دخل و صدست و صرف او پنجاه عشر
ست و دومی که خرچ و دخل خرچ برابر ست هیچ نتوان گفت و سومی که خرچ زائد از دخل ست بغایت بی توقف
ست پس برای نگاهداشت خداوند جل شانه هر انسان را تحویلدار عطا کرده چنانچه سلاطین و امرا را
تحویلدار باوقار داده مگر لائق اعتبار چنانچه باید نیستند تا وقتیکه اقبال درست و مالک در نگاهداشت
چست باشد در قابو مانند وقتیکه قابو یابند برند ما غربا را تحویلدار امانت دار عطا کرده و آن ازواج اند
انچه دهند در حالت ضرورت بکار آید و در بیکاری و مصیبت بزرچه رسد از جان هم دریغ نکنند الا قاعده کلیه
نباید شمرد زیرا که طبائع مختلف هر زن لیاقت امور خانه داری چنانکه باید ندارد و سلسله رحم بران مستزاد
پس نگهداشت مردان از ضروریات ست حاصل آنکه نه آنچنان انتظام کنند که به بخل مشهور شود و نه آنچنان
سخاوت کنند که محتاج بدیگران گردد بین بین اختیار کنند خیر الامور اوسطها **حکایت پیر و
پسران نافرمان** شنیدم که در دیار مشرق مالداری بود کثیر الاولاد و ایام جوانی بعیش و کامرانی
بسر برده چون آثار پیری از موی سفیدش نمودار شد و امید زندگانی منقطع کرده پسران را پیش خود
طلبید حال پیری و مایوسی ظاهر ساخت و مال و متاع که داشت علی السویه تقسیم کرد و خود انزوا گزید و
در عبادت الهی مشغول شد پسران مال بی رنج و تعب از پدر یافتند و اوباش محلت با آنها پیوستند هر یکی
بعیش و عشرت چنانکه دانی بسر کردن گرفت و بحالت زار پدر بزرگوار نه پرداختند اتفاقاً تجاری که

بعد مکالمه و معانقه پرسید که سلام و پیغام ما به کعبه شریفه رسانیدی گفت در حالیکه تو خود در انجا بودی
ضرورت چه بود گفت ما نرفته بودم باز گفت چرا دروغ بیفروغ میگوئی من ترا روز اضحی در مکه دیدم هر چند
انکار کرد مگر بسمع قبولش نیامد و به پایان کار گفت که سال آینده که برای زیارت روم ترا یاد خواهم داد هم
سال دگر حسب اتفاق بوقت زیارت آن شخص را که در سال گذشته دیده بود دستش گرفت که در ینجا حاجب
هستی سلام و پیغام رسانیدنم هیست فرشته که متمثل او بود گفت که من فرشته فرستاده خدا ام که بصورت
او هر سال زیارت میکنم تا ثواب زیارت باو رسد و او در حقیقت نیامده که او را بسبب خدمت والدین فرصت
لمحه نیست جناب باری بسبب خدمتگذاری والدین از و آنچنان خوشنود ست که هر سال ثواب حج باو می بخشد
سبحان الله پیش جل و علی پاسداری خدمتگذاران والدین بچه رتبه است از ینجاست که گفته اند هر کرا
والدین حیات ست و خداوند تعالی توفیق خدمتگذاری رفیق کرده در خانه زیارت کعبه حاصل ست بیت
جنت بر رضای مادران ست ❊ حقا که رضای مادر آن ست ❊ **حکایت پیغمبر** در زمان پیشین خانه انبیا
هر گروه را نبی می بودند چنانچه پدر و پسر هر دو نبی بودند بحکم خدا در قرات قیام داشتند و احکام رب العالمین
بر اهل زمین میرسانیدند روزی پدر بزرگوار جانب مسکن پسر گذر کرد نیافت بر در دستکی زد صدای
برنخاست بر درش نوشت که آستانت خراب ست و برفت چون آمد کتبه را خواند دانست که پدر من آزرده
از اهلیه من رفته است طلاقش داد و دیگری را بحباله نکاح در آورد دو بار دگر که اتفاق پدرش افتاد باز پسر را
نیافت حسب عادت دستکی زد زوجه اش طلبیده خدمتگذاری چنانکه بایست کرد بغایت خوشنود گشته
بر درش نوشت حالا آستانت بهتر ست نبی ابن نبی آمد کتبه را خواند بغایت خوشنود شده زوجه ترا تحسین کرد
راست ست که مرتبه والدین آن داند که بمرتبه حق شناسی رسد دیگری را چه یارا که رتبتش شناسد **فرد**
جنت که رضای مادر آن ست ❊ زیر کف پای مادران ست ❊ **حکایت سخاوت و بخل** سخاوت
بهترین از عادت و نیکوترین از خصلت ست هر که عادی آن باشد در دنیا نیکنام و در عقبی شادکام
باشد و یقینا جای او در جنان و منظر مقدمش حور و غلمان خواهد بود الا سخاوتی که بموجب شریعت سید انبیا
و احکام الهی باشد او سبحانه تعالی فرموده و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل

وکسی را بموجب شریعت آن وقت محروم نداشت گویند که ازان روز تمام روی زمین بهفت اقلیم
نامزد شد و یتیمان و مسکینان و مسافران را روزینه ها مقرر ساخت بعد انصرام و انجام اینهمه امور بحضور
مادر حاضر شد و مفصل بیان کرد که حقوق همه ها ادا کردیم الا حقوق تو ادا نشده میخواهم که ازان نیز
مودی شوم مادر مهربان ارشاد کرد آنچه کردی نهایت خوش شدم و خوشنودم او اصرار کرد و دست
استبداد بدامن مادر زد که حقوق خود بیان فرما چون اصرارش از حد گذشت و از یکی صد شد مادرش
در غضب آمده گفت که حقوق من بسیار اند یکی از انجمله اینست که روزی در صحن خانه بر چارپائی بودم و
خواص بحوالی ایستاده که ناگاه بادی تند و باران در رسید و ژاله باریدن گرفت و چنان تاریکی
عالمگیر شد که دست را دست نمیشناخت خواص رو بفرار نهادند ما نتوانستم که ترا گرفته بجائی محفوظ ببرم
ناچار ترا زیر شکم کرده در انجا ماندم که مبادا ژاله بر سرت رسد و کارت تمام شود اینک به بین پشت من
که نشانهای آن موجود است پسر نعره بزد که اصلا تلافی آن از من ممکن نیست این حق تو بود که کردی
و حق بجانب تست الحق که حقوق والدین آنچنان نیست که انسان ادا تواند نمود اگر خالق مجازی
و وسائل خالق حقیقی گویند روا باشد و مخلوق را چه زهره که مساوات وسائل خالق تواند بود **حکایت**
محبت مادر نقل است که شخصی خدمت مادر خوب کرده اتفاقا مادرش علیل شد نه ماه در کنار خود داشت
چون نه ماه گذشت از مادر گفت که تو نه ماه مرا در شکم داشتی ما ترا در کنار الحمد لله که از عهده خدمت بیرون آمدم
مادرش جواب داد که خدمت ما و تو تفاوتی بسیار دارد ما در خدمتگذاری تو خواستگار ترقی و نشو و نما بودم
و تو در اندیشه که میرد پس خدمت تو کی بخدمت گذاری ما رسد **حکایت صالحی** شنیدم که صالحی بود
پابند صوم و صلوة و والدین او نهایت ضعیف بودند او را از خدمتگذاری شان لمحه فرصت نبود در مسجدی
باداء فریضه رفتی و سنن و نوافل در خانه ادا کردی یکی از یاران او قصد زیارت مکه معظمه کرد گفت بوقت
طواف کعبه شریفه سلام ما برسانی و پیغامی دهی که او را بسبب خدمت والدین فرصت لمحه نیست ورنه برای
زیارت حاضر میشد چون یار او مشرف بطواف کعبه شد دید آن شخص همراه حاجیان در مکه است در دل خود
گفت که او خود حاضر است سلام و پیغام چیست بعد زیارت واپس بوطن مالوف آمد اتفاقا ازو دوچار شد

شخصی پرسید که می بینم که والدین را آنچه محبت باولاد ست فرزندان را با والدین نمی بینم جواب داد
که خلقت انسان بر چار نوع ست یکی آنکه مادر و پدر نبود آن آدم علیه السلام و آنکه مادرش نبود حوا
ست که از پهلوی چپ آدم تولد شده سوم آنکه پدرش نبود آن حضرت عیسی علیه السلام ست که از بطن حضرت
مریم بظهور رسیده بغیر وساطت پدر چهارم سائر آدمیان که خلقت ایشان با مادر و پدر متعارف ست پس
آدم علیه السلام جد با والدین نداشت که با آنها محبت کردی و آدم را اولاد شد خداوند تعالی او را محبت
برای پرورش اولاد آفرید میگوییم که احیانا یکی از اعضای انسان جدا شود عضو مقطوع را در وی
ساعتی بیش نخواهد بود و از موضعیکه جدا شده الا مش تا زیست خواهد ماند اینست فرق میان محبت
پدر و فرزندان از اینجا ثابت شد که بنی نوع انسان اگرچه اوضاع و اطوار و مذاهب مختلف دارند مگر
در اصل از یکی اند **بیت** بنی آدم اعضای یکدیگر اند * که در آفرینش ز یک جوهر اند * همچنین اگر با هم محبت
و موافقت دارند هر آئینه جماعت متفقه قلیله بر جماعت کثیره غیر متفقه غالب آید **بیت** دو دل یک شود
بشکند کوه را * پراگندگی آرد انبوه را * اکثر دیده میشود که بدولت نفاق خانها و ریاستها بر باد شده
اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا **حکایت بادشاه و مادر پیر آن** در اوان سابقه و زمان سالفه
شاهی بود که حکم او از مشرق تا مغرب بر اهل زمین روان و تاجداران روی زمین خراجش دادی و خدم و
حشم زائد از اندازه داشتی بحیثیتی که سکندر ذو القرنین باشد ناگاه رخت هستی ازین دار فانی بسته بدار البقا
شتافت خلف اکبر که ولیعهد بود بر تخت سلطنت نشست و حکمرانی آغاز نهاد روزی جلوس ملوکانه ترتیب
داده همه ارکان و اعیان سلطنت را طلبید و به وزرا و ارکین سلطنت فرمود که بعون الله تعالی و قوته
آنچنان سلطنتی یافتم که در دنیا جای نیست که عزم تسخیرش کنم تمام روی زمین و اهل زمین در تحت حکم من ست
الا خواهشی دارم که در جریده سلاطین نام من به نیکوئی ثبت شود لهذا تدبیری اندیشیده ام اگر پسند
شما افتد و آن اینست که بموجب حکم الهی تقسیم نواحی کنیم بجز این در خیال من نگنجد همه ها گفتند عین صواب
ست و مسئله لاجواب او را هفت پسر بودند تمام دنیا را بر هفت حصه تقسیم نموده هر یکی را ولایتی جداگانه بنام
آن نامزد کرده بهر یکی تفویض نمود و جمله اعزا و اقربا را از زر و مال مالا مال ساخته مشیر و وزیر آنها ساخت

دیدم که در مسجدی دفتر وعظ و نصائح گشاده تفسیر اوامر و نهی میفرموده قال قال نوبت بیان
حقوق فرزندان و والدین رسید یعنی بر والدین فرض ست که پرورش اطفال بقدر وسعت
خود نمایند و تعلیم امور دینی و دنیوی بر ذمت همت خود واجب دانند تا در دنیا بکسب معیشت
محتاج نشوند و در عقبی بوجه عدم ادای فریضه شرمساری بحضور باری نه برند میگوییم که بشرط
امکان تا بست و پنج سال حفاظت فرزندان بر پدران از ضروریات ست که اکثر بسبب ناتجربه کاری
لغزش رو دهد همچنین خدمت والدین بر فرزندان واجب ست که او سبحانه تعالی با لوالدین
احسانا فرموده من که شریک جماعت بودم سوال کردم که اکثر دیده و شنیده ام که اگر فرزندان
خدمت والدین نمایند لائق و سعادتمند گفته شوند و والدین با وصف مشقت شاقه و محنت مشکل
که در پرورش اطفال متحمل شدند کسی ایشان را لائق نگفته علی الخصوص مادر مهربان که در ایام گرما
و سرما از تر و خشک پرهیز نمیکند و روز را بشب و شب را بروز آرد و بیداری شبهای دراز برای
راحتش مقدم انگارد غرض که انچه تکالیف و محن مادر مشفقه در پرورش اطفال می بردارد کسی
برای دیگری باخذ زر کثیر هم قبول نتوان کرد و راحت خود مقدم بر راحت دیگری نخواهد شمرد
ازینجاست که کسی را کسی بهتری از خود نخواهد الا والدین اولاد خود را جواب داد راست گفتی
و ندانستی که درین سریست مکنون و رازیست مشحون که او تعالی پرتو رحمت خود را در دل والدین
انداخته که در پرورش آنان بی اختیار اند ورنه چه یارا که آفریده آفریده را پرورش تواند کرد نمی بینی
که جانوران چگونه در پرورش بچه های خود بی اختیار اند و هیچ توقع از آنها ندارند بلکه انسان را
گونه توقعی هست که بحالت پیری که ضعف و نحافت بر قوای و جوارح ایشان طاری میشود
بکار آید پس در حقیقت محبت والدین محض اثر رحمت خالق کونین ست ازینجهت محبت والدین را
بی اختیاری و اضطراری نامیده اند لهذا لائق گفته نشوند که بالعرض خاص از جانب او تعالی ست
و اگر فرزندان خدمت والدین نمایند لائق تحسین ست و لیاقت آن دارد که لائق گفته شوند زیرا که
اختیاری با تجوهر ست که یکی از اجزای والدین ست که در درون آنها رحمت ایزدی سرایت کرده

قلب را شاید پس در یک جنبش زبان را تاثیر مدح و ذم مهیا ساخته اند هرگاه انسان را قدرت
فاعلی داده اند پس آنچه به نماید اختیار کند **حکایت امیر خسرو** روزی چند کرت امیر خسرو دهلوی را
اتفاق زیارت حضرت نظام الدین اولیا قدس سره افتاد دید که گلستان و بوستان پیش نظر است
عرض کرد که درین چه مزیت دیدی برکت چند بن حکیم که هر وقت بمطالعه شریف ست گفت که بهر مطالعه
حظی دیگر و لطفی نادر حاصل میشود علاوه برین مقبول بارگاه حضرت اله است به بین رتبه شیخ
و بر چشمش رومال انداخت دید که سعدی علیه الرحمة بحضور جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حاضر است
و جناب رسالت مآب ارشاد کرد که سعدی چیزی بگو گفت **شعر** بلغ العلی بکماله * کشف الدجی
بجماله * حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه وآله * امیر خسرو مرتبت سعدی دیده به تعجب ماند و از
حضرت نظام الدین اولیا پرسید که سبب مقبولیت سعدی چیست گفت که از فیض حضرت خضر
علیه السلام ست که زبان در دهان سعدی داده تو هم اگر هوس داری چهل جمعه بعد نماز جمعه بهر کس
مصافحه کن و شخصی را که در انگشت نر او استخوان نباشد معلوم کن که خضر علیه السلام ست چنان کرد
بعد چهل جمعه بآن نشان از حضرت خضر ملاقی شد و غرض خود عرض کرد خضر علیه السلام گفت
که شیرینی سعدی بر دو حالا نمکینی است و زبان در دهانش کرد چنانچه مشهور ست شیرینی در کلام سعدی
و نمکینی در کلام خسرو الحق بتلاش علم و فضل چنان مشقتها کرده اند که باین پایه رسیده اند و بدولت
سخن زندگانی جاودانی یافتند و همین ست که از مدحت زبان آوران نام رستم و اسفندیار و اخبار
ملوک نامدار تا و برقرار است و رتبه شناسی از و حاصل **ابیات** جو شمع از پی علم باید گداخت *
که بی علم نتوان خدا را شناخت * سرانجام جاهل جهنم بود * که جاهل نکو عاقبت کم بود * پس
باید که در تحصیل علم جد و جهد بلیغ نمایند که تهذیب ظاهر و تصفیه باطن در و مضمر ست **بیت**
طلب کردن علم شد بر تو فرض * دگر واجب ست از پیش قطع ارض * **حکایت در توصیف**
محبت محبت یکی از اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده است که نظام تمام عالم بآن منوط
و مربوط ست و در حقیقت آثار رحمت الهی ست که در دل مخلوق جاری و ساری گردانیده و دانشمندی را

شاه دهلی او را طلب کرد و حکم بهمان نقل داد درویش قوالی لباس نصف قوالان را کنهیا و نصف را گوالن قرار داد و بهر یکی
گوالن میداد وقتیکه نوبت بآن ستم رسیده رسید گفت ما گوالن خود را خواهم گرفت درویش جانب
ایران دست برداشت و زوجه او را حواله اش کرد و غائب شد هر چند تلاش کردند نیافتند **فرد**
در از دستی این کوته آستینان ببین * که زیر دلق مرقع کمندها دارند * چرا نباشد هر که لذات دنیا که
فریبنده و خوش آینده ترست برای تقرب او سبحانه تعالی بگذارد چگونه رحمت خاص برو نگمارد
مصرعه چون از و گشتی همه چیز از تو گشت * الحاصل گاهی زمانه از درویشان کامل خالی نیست
لیکن بسبب کثرت آمد شد اهل دنیا تنگ آمده اکثر بلباس مجهول مانده اند دیدهٔ بینا کجا و پای تلاش کو
که دریابند **بیت** چو بیت المقدس درون پر ز تاب * رها کرد دیوار بیرون خراب * **حکایت**
ابراهیم ادهم نقل ست که ابراهیم ادهم ترک لباس سلطنت کرده راه صحرا گرفت و در بیابانی رسید
که از بنی نوع انسان نشانی نبود ناگاه لشکر بوزینه قریب شاه نمودار شد و همه صف بسته حسب
آداب شاهی ابراهیم ادهم را سلام کردند و یکی از آن میان که قوی جثه بود پیش ادهم آمد و بیکدست زبان و بیکدست
عضو تناسل گرفته دانمود و باز گردید ابراهیم از حرکتش متعجب شد و مدتی درین فکر ماند روزی از حضرت
فضیل که یکی از اکابر وقت و مرشد او بود ملاقی شد و حقیقت سیمون عرض کرد گفت آن سردار لشکر
سیمون بود اشارت بحدیث قدسی کرد ترجمه که حفاظت کنید آن چیز را که درون کله هاست و نگاه دارید
چیز را که در میان رانهاست چرا که حرام خواری و غیبت از زبان بود و حرام کاری از قضیب هر که
این هر دو را محافظت کند در حقیقت جوان صالح و درویش کامل باشد پس انسان را باید که
پیوسته از غیبت و حرام خواری و حرام کاری باز ماند **شعر** ترک دنیا بشهوت ست و هوس *
پارسائی نه ترک جامه و بس * **فائده** زبان بهترین اعضاست اگر انسان نرمی و شیرین زبانی
و راست گوئی را کار فرماید اغلب که باعث گردیدگی خلائق شود که بصرف زر کثیر هم میسر نشود و خزانه
قارون هم بتمامی خلق نرسد که آنچه از زبان برآمد کار شود و دل خلق بدست آید و زبان را هیچ زیان
نیست و هم بدتر ازین نیست اگر عادت ترشروئی و بدخلقی بود که موجب نفرت و فساد گردد و در بخش

حیات مستعار تو در هفته خواهد گسیخت راجه نهایت پریشان بمکان خود آمد و جمله کار سلطنت بگذاشت
و بهمین غم و الم هفته بسر کرد و نهایت لاغر شد بعد انقضای یوم سبعه نزد درویش رفت گفت زنده هستی
گفت بعون الله زنده هستم گفت هنوز زندگانی تو بسیار است ترا یاد خواهد بود که در دلت گذشته که
درویش روزانه ثمر آن درخت میخورد چقدر شهوتش خواهد بود منکه یک ثمر آن درخت خوردم آنقدر
قوت دست داد که بچهار زن اتفاق صحبت مباشرت افتاد لهذا گفتیم که در هفت روز خواهی مرد
درست گفتم که درین هفت روز همه خواهند مرد تو در یک نکته آنچنان پریشان شدی و کاهیدی
که بندگانت نشناسند وای بر حال کسیکه هر وقت مرگ پیش او ماند و وقت آمدنش داند چگونه باو برا
غالب آید الحق تکیه کنندگان بر حق او را لغزشی نیست اینهمه آفات و خرافات که هست برای
کسان ست که لوث دنیا دارند اهل دنیا را باید که صورت حالش دیده چیزی در حق ایشان نگویند **فرد**
خاکساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد * معلوم نیست که
اسرار الهی چیست و درین خرقه که به از پرنیان و زربفت ست کیست پس مادیا داران راهبین
بس ست که اگر ممکن بود خدمتی کنیم و چیزی نگوییم گفته اند مصرعه چیزی بده درویش را چیزی مگو
درویش را * **حکایت غارت گری دهلی و زن گم گشته** در اخبار ملوک دهلی مذکور ست که وقتی
ایرانیان بر دهلی چیره دستی ها کرده عورات و مال و متاع بغارت بردند شخصی که از حد فریفته روجه خود بود
بتلاش او گداگری اختیار کرد و بایران رسیده در بدر میگردید ناگاه بر دری صدای شیئاً لله داد از
اندرون خانه زوجه آن مع پاره نان برآمد چون دو چار گشتند زار زار گریستند آن عاقله گفت مالک مکان
نهایت بدمزاج ست اگر خواهد دید بعقوبت نادیدنی گرفتار خواهم شد بالفعل موقع صبر و تحمل ست پس مصلحت
آن می بینم که رجوع بدرویشان آرشاید مراد ما و شما برآید شوهرش باز گردید و در بغداد شریف نزد درویشی
رسید و حال خود ظاهر ساخت درویش برسفال چیزی نوشته داد و گفت که در شهر دهلی فلان شخص را حواله کن غالب که مرادت
حاصل شود سفال را گرفته بدهلی رسید و بتلاش میگردید معلوم شد که مطلوب او در طائفه قوالان ست بنزدش رسیده آن سفال را
داد خوانده گفت باش روزیکه شاه دهلی مرا طلب خواهد کرد و اشاره برای نقل کنیها خواهد نمود البته آنزمان مطلب شما خواهد شد حسب اتفاق

گفت که من خود قند بسیار میخوردم دانستم که دعاء من بحضور جل وعلی چگونه مقبول خواهد شد حالا ترک
حاصل کردم الحق تا انسان نفس خود را از لوث دنیا پاک نسازد و تذکیه از عادات ذمیمه نکند چگونه مثل
نفوس قدسی اثر در کلام او خواهد بود فقط **حکایت زن قحبه و تنبیه از ان** شخصی بشدت مشتغل
بمناهی بود روزی محفل عیش و عشرت ساخته زن فاحشه را هم بستر کرد و در پایان مستی بطایفه گفت که
ایشان پیشه بیحیائی اختیار کرده پیش هر نامحرم می شوید زن قحبه فی البدیهه گفت که فرج و بطن توامان اند
در حقیقت ما پیشه حرام برای بطن داریم مگر هیچ زنی بادی آن نشد مردان راچه شد که زر دهند و حرام کنند
آن شخص نهایت خجل شد و توبه کرد که گرد گناهی نگردید حاصل کلام هر سخن را اثری بوقتی داده اند
عاقلی باید که دریابد ٥ مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نشستست پند بر دیوار * **حکایت رزق**
یاد دارم که در عهد دولت مهد واجد علیشاه پادشاه در لکهنو بودم شبی بضرورتی بمعیت صاحبدلی
گذر در کوچه افتاد دیدیم که بولیان دور دیه نشسته اند و لب سوال بسته صاحبدل بجوش آمد و کیفیت وجد
بر وطاری شد وقتیکه بهوش آمد پرسیدم که چه بود فرمود که ما سگ دنیا بر رزاقی او اعتماد نکرده در بدر
میگردیم و آنها ساکت و صابر و متوکل بر او تعالی بوده از در خود جنبش نکنند **بیت** رزق را روزی رسان
پرسید ہد * بی گمس هرگز نماند عنکبوت * بلی مردان خدا از قبائح هم نتائج احسن حاصل کرده اند **شعر**
مرد باید که گیرد اندر گوش * در نوشت ست پند بر دیوار * خذ ما صفا و دع ما کدر **حکایت راجه**
و توقیر کردن درویشان شنیدم که یکی از راجگان هندوستان وارث سلطنت نداشت
بغایت اندوهگین ماندی درویشی در دامن کوه بود راجه موصوف باو اعتقادی داشت هر روز دیم شب بخدمتش رفتی
از انجا **بیت** هر که خدمت کرد او مخدوم شد * هر که خود را دید او محروم شد * روزی درویش خوش شد
ثمر درختی که در زیر آن نشسته بود براجه داد که بخورد در ان شب اتفاق صحبتش بچهار زن افتاد و همه را
آثار حمل ظاهر شد درویش گذشت که مایک ثمر این درخت خوردم آنچنان قوت شد که در شبی بچهار زن
اتفاق صحبت افتاد درویش راجه بمالت خواهد بود حسب معمول بحضور درویش رفت درویش اسرار
درویش دریافته گفت حیف ست که خداوند تعالی ترا ثمره زندگانی و وارث حکمرانی خواهد داد الا ثمره

گفت که مرا هیچ نداده تا بلیش چه رسد گفت که اگر یک چشم که بیش از پاره گوشت نیست بدهی نصف سلطنت
بدهم و اگر هر دو چشم بدهی تمام سلطنت بتو تفویض کنم درویش بعد از تامل سر برآورد و گفت که چشم بهترین
اعضاست بعوض سلطنت نتوانم داد فرمود که این گدای ناسپاس را که چندین نعمت از حضرت باری
جلشانه یافته ادای شکر نمیکند بسزای تازیانه رسانید گویند که درویش دلریش از نظر غایب شد
اورنگ زیب عالمگیر بدیدن این حال در تعجب بماند و بعد نماز بعجز و زاری بجناب باری پرداخت و عرض کرد
که ما برای نفس خود نمیکردم بلکه تعمیل حد شریعت بجامی آوردم چنانچه درویش حاضر شد و حد شریعت
برغبت قبول کرد و از آن وقت ستر پوش و عبادت کوش شد از اینجاست که شریعت بر جذب و سلوک
بسی تفوق دارد لهذا سلوک را که تابع شریعت ست احسن گفته اند مصرعه ره راست برو گرچه دور ست
اما مقام غور و تامل ست که ماسوای آلای و نعمتهای دنیا اعضا و جوارح آنچنان داده اند که نظام عالم
بآن منوط و مربوط ست که اگر یکی از آن دور شود انسان معطل شود پس انسان ضعیف بنیان کی شکر
آلای و نعمتهای منعم حقیقی تواند نمود **بیت** از دست و زبان که برآید + کز عهده شکرش بدر آید + لهذا
هر وضیع و شریف را باید که بسپاسداری جناب باری قیام نماید و هر عضوی را بطاعتی که از و متعلق ست
برگمارد پس شکر بدل آن باشد هر نعمتی که باو رسد از منعم حقیقی پندارد و بسی شکر گوید که زبان ترجمان
دل ست و تصدیق باللسان تصدیق بالقلب باشد و طاعت چشم آنست که ضعفا را بشفقت و علما را بعبرت نگرد و عبادت
گوش شنیدن کلام خالق کونین و اخبار سید خافقین و پند و نصائح بزرگان و آرین ست و طاعت دست کردن
بر دامنان با مسکینان و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و برای برآوردن مرام مرادات از پیش
حاکمان چنانکه دامی درمی قلمی قدمی گفته اند پس همین را شکر منعم حقیقی نشان داده اند والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب و نیز معنی در باب شکر نعیم مجازی سعدی شیرازی فرموده ؎ هر کرا بر بساط بنشستی + واجب آید بخدمتش برخاستن +

حکایت زال و پسر قند خور زالی پسری را بحضور درویش مستجاب الدعوات برد و عرض کرد که پسر من قند بسیار میخورد
دعا کن تا نخورد درویش تامل کرد و گفت امروز ببر و فردا بیا پیرزن علی الصباح پسر را نزد درویش برد درویش سر
بمراقبه فرو برده دعا کرد پسر از آن روز قند نخورد پیرزن از درویش پرسید که درین چه حکمت بود که دیروز دعا نکردی

دستور ست هر که رغبت صحت دارد از تفاسیرش باید جست من بمقامی بودم که دم تحریر یکی هم
از تفاسیر میسر نشد انچه از زبان مجبی شنیدم باصرارش بی کم و کاست بعرض تحریر در آوردم و غرض
من ازین تحریر اینست تا معلوم همزبان همچو ما نادان شود که اصحاب کهف را انچنین رتبه بسبب تنفر از
شرک حاصل شده پس اصل اصول تبعیت جناب احدیت مرتبهٔ توحید دانستن و از شرک اجتناب
گزیدن ست اللهم احفظنا من الشرک و البدعت **حکایت توکل** درویشی در کتاب
صفت توکل خوانده ترک تعلق کرد و بر کوهی نشست نه روز را بسبب تابش آفتاب آسایشی و نه شب را
بباعث برف آرامشی سه شبانروز بی آب و دانه بسر کرد چون طاقت طاق شد بسبب بیطاقتی نغنودگی
سر بزانو بود بحکم او سبحانه تعالی چشمه آب جاری شد و بر لب جویبار درخت انار پیدا گشت ناگاه شاه توکل پناه
سر برداشت دید که چشمه جاریست و درخت انار بار آورست از غایت فرحت شکر جناب باری بجا آورد
روزانه دانهٔ انار و آب جویبار خوردی و بعبادت الهی مشغول بودی چون پیمانهٔ حیاتش لبریز شد
روح پرفتوح درویش را بحضور جل و علی حاضر کردند حکم شد که بجنت برند درویش گفت ما چندین عبادت
کرده ام بعوض آن باغ ارم نگیرم مصرعه او همه دوزخ نکند باغ ارم را * پس اعمال درویش و احسانات
خویش طلب کرد آب بقدر کف دست زیاده شد و انار همچنان ماند و بدیگر نعمتهای دنیا و اعضا و جوارح
چه رسید حکم شد که اگر آب و انار ندادمی چگونه قوت عبادت حاصل میشد حالا بقیهٔ آب بده یا دوزخ را اختیار کن
درویش را سخت مشکل پیش آمد و بواویلا گریست و گفت تو ارحم الراحمین هستی برحمت و نکته نوازی ببخش
جناب باری رحم بر حال درویش فرموده جنت عطا کرد خلاصه اینکه استخلاص بنده بجز نکته نوازی و رحمت باری
ممکن نیست پس انسان را باید که بر عبادت نازان نبود بلکه عبادت بعجز و فروتنی کند اغلب که زیاده تر درجهٔ
قبولیت یابد **فرد** منت منه که خدمت سلطان همیکنم * منت شناس ازو که بخدمت بداشتت *
حکایت عالمگیر و درویش برهنه آورده اند که اورنگ زیب عالمگیر یکی از پادشاهان دهلی
نهایت متشرع بود روزی بجامع دهلی میرفت اتفاقاً نظرش بر شخصی افتاد برهنه دید فرمود تا بارگاه
شریعت پناه حاضر آوردند پرسید که چرا برهنه میگردی و قاصر از ادای فریضهٔ هستی درویش عریان کبار

بطور خود گذاشتند پیش پیش آنها و در پس پادشاه و همراهیان شاه میرفتند که در دره کوه درآمدند
بیرون ماندگان چندی منتظر و ایستی ماندند چون از اندرون صدای برنخاست برای دریافت
بروشنی مشعل اندرونش درآمدند مبلغی راه رفته بودند که حاجت روشنی نماند دیدند جای مصفا و دران
روشنی چون ید بیضا هفت کس و یک سگ در خواب استراحت هستند هر چند آواز دادند جوابش نیامد
تو گوئی مرده اند باز پس آمدند و در کوه مسدود کردند و نشانی مستحکم ساختند و عمارتی عالی بنا کردند
که زیارت گاه و فرودگاه مردم ست و سگ هم از پلیدگی درگذشته بشرف انسانیت اختصاص
یافته گویند که سگ اصحاب کهف بروز جزا جامه بر سیما که یکی از عابدان قوم ترسا بود و به بد دعای
موسی علیه السلام عبادت چهارصد ساله او سلب گشته معتوب الهی ست خواهد یافت چنانچه سعدی
علیه الرحمة فرموده بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت مردم شد ٭ روزی
بحضور جناب رسالت مآب برای استفسار حالات اصحاب کهف عرض کردند برحسب درخواست
حضرت سرور کائنات مفخر موجودات سوره کهف نازل شد بمجرد نزولش آن مهبط وحی و واقف
اسرار الهی بساطی گسترانیده و از اصحاب خود چهار کس را بر هر چهار گوشه و در میان آن جناب
علی علیه السلام را نشانیدند باد بحکم رب العباد برپا کرده بمقام غار اصحاب کهف هبوط نمود از ان
پنج تن یکی بعد دیگری تحفه سلام جانب آن یار غار فرستادند جوابش نیامد وقتیکه جناب ولایت مآب
تحفه سلام باصحاب کهف تبلیغ کرد فوراً جواب علیک السلام آمد و بدیر مکالمه ماند در اثنای کلام جناب
شیر بیشه معرفت فارس مضمار طریقت دریافت نمودند که چرا جواب سلام همراهان ما ندادی جواب آمد
که ما را حکم خالق ارض و سما بود که کسی را جواب ندهی الا وصی مطلق ولایت و خلیفه برحق رسالت سید المرسلین
خاتم النبیین را و بکلمه شهادت نبی محترم ختم تکلم نمودند و وقتیکه سواران مرکب بساط احمدی بحضور پیغمبر
آخر الزمان رسیدند و مستعد و آماده اظهار حال غار بودند که آن عالم علم لدنی قبل بیان شان حالات
گذشته غاریان فرمودند گفتند صدقت یا رسول الله بر دانایان کلام قدیر و کشافان رموز
تفاسیر منکشف و هویدا ست که حالات اصحاب کهف در سوره کهف در پاره پانزدهم کلام الهی مذکور

دور تر باید رفت روزے دقیانوس ایشان را بصحرا برده ملاحظه چوگان بازے میکرد
که بوقت شام نوبت تیر اندازی رسید چون لیلاے لیل زلف ظلمت بر عذار ارض
فرو هشت آن سته متفقه پیکان در شست زه کرده تیر خود با بطرفی رها کردند و عقب تیر خود ها
برای آوردنش رهوار تاختند دران تاریکی آن غائب شدگان را مدتی سپری شد ناچار آنسو
سواران را دوانیده خود واپس دولتسرا شد و منتظر شان بود که خبر عدم دستیابی شان رسانیدند
با وصف دعوی خدائی از بیعلمی و عدم دستیابی شان آه آه میکرد و آن وحدان پرستان چنان
بارگے در تاریکی شب راندند که سپیده صبح نمودار شد گله بانی از دیهی گوسفندان را برای چرانیدن
می برآورد و سگی رفیقش ایستاده بود آن مجمع یگانه پرستان را دیده گفت کجا میروید گفتند
بتلاش خدای عز و جل خالق جز و کل او هم همراه شد و پیش سگ چون روز روشن گردید بسبب
خوف آن خدا روزی توکل بر خدای حقیقی کرده بدره کوه بی ستوه در آمدند بحکم خدا همه در خواب رفتند
و تا اندیدم که مدت هزارها سال گذشت همه ها در غار هستند بعد مدتی بحکم او سبحانه تعالی بیدار شده گرسنه
شدند و زیر کوه فرود آمدند دیدند شهری عظیم ست در بازار رفته چیزی از قسم طعام از دکانداران
خواستند کسی زبان آنها نفهمید آخر باشاره انامل حل عقد مشاکل کردند دکاندار طعام داد آنها
بعوض آن اشرفی چون مطبخی گاهی چنین اشرفی ندیده و غیر مروجه وقت معلوم کرده بگمان مسروقه
سپرد عسس شاهی کرد که این خبر بمسامع سلطانی رسید معمران و کهن سالان آنزمان را طلبیده
اشرفی و آنها را پیش نموده استفسار حالش کرد بیان کردند که مادر طفلی از رجال کهن سال شنیده بودم
که غلامان دقیانوس اشرفی از خزانه شاهی گرفته رو بفرار نهاده بودند اغلب که این سکه او باشد
وچه عجب که اینها همان باشند ساکنان غار نام دقیانوس شنیده رو بآنسو کرده چیزی گفتند
مگر بفهم مردم آنوقت نرسید الا از تقریر دیگر شان چنان تاویل کرده اند که هنوز هیبت دقیانوس
در دل شان ست و پرسان حال او هستند چون از نقش سکه حساب نمودند معلوم شد که سه صد
سال گذشته اند و بسبب مرور ایام ممتد و تبدیل بدل زبان کسی سخنان آنها نمی فهمید بمجبوری

بعور خود

سرت از تنت جدا کنم گویند زار می نالید و میگفت که بار خدایا بتوسط ائمه برحق رحمی کن و بینائیم ده
ورنه جانم هم برود و چون نادر شاه بعد زیارت باز آمد دید که بینا شد پرسیدندش درین چه حکمت بود گفت
که بارگاه امام علیه السلام را بدنام میکرد و خود بخضوع رجوع نمی آورد خلاصه اینکه خداوند تعالی
احکم الحاکمین و شهنشاه زمان و زمین ست آداب بارگاه او رجوع بخضوع ست که کرد که نیافت
ازینجاست بی ادب بی نصیب با ادب بانصیب **حکایت دقیانوس و اصحاب کهف**
شنیدم که در اقلیمی از اقالیم سبعه بادشاهی بود دقیانوس نام بغرور سلطنت دعوی خدائی کرده
و بادشاهان اقالیم سته را تیغ نموده اطفال دوازده ساله شان را در غلامی خود باعزاز و اکرام
شاهانه میداشت و چوگان بازی و تیر اندازی که جزو اعظم از لوازم سپاهگری ست می آموخت
و هر یکی را بخدمتی مامور ساخته چنانچه دو کس را بخدمت مگس رانی یمین و یسار و سومی را باز داری
و بدست چارمی طشت خشبوی تر و بدست پنجمی طشت خوشبوی خشک مسحوقه و در دست ششمی
اگردان عود و غیره وقتیکه جلوس شاهانه میکرد تاج مکلل بجواهر بر سر و قبای مرصع پر زر بر برابر
تکبر و نخوت می نشست و هر یکی ازینها بخدمتی معین زیر سریری ایستاده و باز را چنان تعلیم کرده بود که
اولاً در طشت خوشبوی تر غلطیده و همچنین در طشت خوشبوی خشک در آمده و از انجا پرواز کرده
بر تاج می نشست و از منقار خود بال و پر می کند بدازان و نیز با تش دادن عنبر و اگر خوشبو و بالا میشد
که دماغ حاضران معطر میگشت و ازین بوالعجب اقرار الوهیت او میکردند دقیانوس بدین نوع
اظهار آثار خدائی خود ساخته مدتی حکمرانی کرد قضارا در سرش دردی پیدا شد و نهایت کسلمند گردید
که حاجت باطبا و مداوا افتاد چون معمول آن نوگرفتاران تذویر بود گاهی تنها طعام نخوردندی از جهت
بطریقه مهمانداری با همگری با هم هر روزه تناول یکجا کردندی در اثنای کلام هنگام خوردن طعام ذکر
الوهیت آن لعین بدین آمد که چگونه او را خدا توان گفت که باندک دردسر محتاج اطبا و علاج ست
خدائی آنرا سزد که بذات احدیت باین طوالت ارض و باین رفعت سما و انچه میان آنها و ما و شما و
همه را خلق کرده لهذا در طریقت ما تبعیت آن کفر ست پس باهم مشورت کردند که ازین کفر

سوی آفرینندهٔ ارض و سما دراز کرد و دیگران آمین نمودند سنگ بقدر آمد و رفت مردم راه داد همه ما
ازان تهلکه خلاص یافتند **حکایت تاثیر دعا و سرگذشت خود** یاد دارم که در سنه یکهزار
و هشت صد و شصت و شش عیسوی در محکمه دیوانی که کاتب اظهار فوجداری بودم باتهام شهادت کاذبه
ماخوذ شدم پریشانی آنوقت را چه بیان سازم که در آسمان و زمین تفرقه دشوار بود خضر وقتی در رسید
و گفت آیه کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در نصف شب سه صد و شصت بار
بخوان و پیالهٔ چینی پر از آب بدار و بعد تسبیح آن آب بر سر و چشم و صدر بمال همان کردم شبی در خواب
دیدم که احاطه است و اندرون احاطه مکانی ست و اندرون آن دو دالان ست در یکی آن شخص که بگواهی
او ماخوذ بودم دیگران کنده نان می پزد و پیش آن شخصی را کشته دفن کرده گفتم چه کردی گفت حالا
آبروی بدست شماست فوراً چادر سفید بران تربت انداختم و گفتم هیچ اندیشه مکن درین ضمن جماعتی
در رسید و خواست که چادر بردارند مانع آمدم و در دالان دیگر نشانیدم و ماحضری پیش کردم وقتیکه
بیرون احاطه آمدم شیری بر من حمله کرد و بر پشت کفدست راست خراش از پنجه اش در رسید او را در بنجا
گذاشتم بیرون احاطه دیگر آمدم شیر دیگر غریدن گرفت مگر حملهٔ او کارگر نشد او را هم گذاشتم و قدم پیشتر
نهادم پیری پاکیزه صورت بدون استفسار فرمود که تو از دو شیر رهائی یافتی و یا رانت بدولت
روزی بعد نماز ظهر بخواندن دعاء ماثوره مشغول بودم دیدم که حکم رهائی داده اند همانوقت بیاده عدالت
آواز داد حاضر شو مضطربانه از بستر برخاسته پیش حاکم رفتم حکم رهائی داد چون غور کردم در ان مقدمه
سه حاکم تبدیل شدند منجمله آن دو تن در پی ماخوذی من بودند آن دو شیر بودند و یکی رهائی داد آن پیرمرد
بود و از دو احاطه که ایام دوره بود در یک مقام ماخوذ شدم و مقام دیگر رهائی یافتم اینست سرگذشت
من و رحمت پروردگار من **حکایت نادرشاه و نابینا** نقل ست که نادرشاه بادشاه
بغارت گری دهلی مال غنیمت بسیار یافت ازانجمله تخت طاؤسی بیش بها بود بدرگاه موسی کاظم علیه السلام
نذر کرد بوقت درآمدن اندرون احاطه دید شخصی نشسته پرسید کیستی گفت نابینا ام شنیده ام درین بارگاه
نابینا بینا شوند چندین مدت مانده ام هیچ سودے نکرد گفت دون برای زیارت میروم اگر تا واپسی من

بینا نشوی

اتفاق کردند که تو در میان ما نیکوتری عالم گفت که من باشندهٔ ملک یمن ام و مالک گاوان بودم و
خدم و حشم بیحد و لاتعد داشتم والدین من نهایت کبر سن بودند چون ملازمانم هنگام پگاه شیر گاوان
می دوشیدند اولاً پیالهٔ شیر گاو پر کرده بحضور والدین میرسانیدم بعد ازان نوبت باطفال و خدم و حشم
میرسید آن خدمت که بالوالدین احساناً فرموده شاید مقبول شده باشد دعا کرد و دیگران آمین سنگ
قدری فرجه کرد دیگری گفت من اعرابیم گوسپندانم بسیار بودند روزی یکی از یاران من گفت که
گوسپندی دارم میخواهم که در گلهٔ گوسپندانت بگذارم قبول کردم مدتی در گلهٔ من بماند و بچه ها داد اکثر
ازان فروخت کردم و زر ثمن نگاه داشتم بعد مدت آمد گوسپندان و زر کثیر حوالهٔ او کردم اغلب که این نیکیم
که در امانت خیانت نکردم مقبول بوده باشد دست دعا برداشت و دیگران آمین گفتند سنگ نصف
راه داد سومی گفت که زاد بوم من هندست و زمیندارم مزدوران زراعت باجرت چار آثار غله ملازم من
بودند یکی از انمیان گفت که چار آثار پاو بالا خواهم گرفت گفتم که از معمول زیاده نتوانم داد الا بطور خیرات
آزرده شد و نگرفت و برفت چون زراعت پیشه بودم آن چار آثار غله را در زمینی کاشتم بکثرت پیدا شد
همین طور هر سال میکردم در مدت دوازده سال از زر ثمنش زر کثیر حاصل شد دیهه خریده نمودم آن اجیر
بعد مدت دوازده سال آمد زر ثمن و دیهه و قباله آن باو پیش کردم نمیگرفت و میگفت که آن روز
پاو آثار غله زیاده ندادی امروز زر کثیر و دیهه میدهی چرا خنده میکنی حالش بیان کردم و حسابش دادم
خوشنود شد و بگرفت شاید این کردار مقبول شده باشد این بگفت و دست دعا بسوی جل و علی برداشت
و دیگران آمین کردند سوم حصه سنگ راه داد چارمین گفت که ایرانیم یکی از بنات قبیله ام نهایت
شکیله و جمیله بود باو میلی داشتم والدین من بسبب رنجش باهمی در مناکحت ابا میکردند روزی تنها
بالای بام یافتم خواستم که خواهش درونی بیرون برآرم او که پاکدامن و خدا پرست بود گفت در حقیقت درینجا
کسی نیست اما خداوند حقیقی در همه جا و همه حال دانا و بینا است باستماع این حرف خوف الهی آنچنان طاری شد
که لرزه بر اندامم افتاد ازان روز ترک تعلقات گفتم و سیاحت اختیار کردم چه عجب که این عمل بموجب
الحیاء من الایمان که ازین ننگ خاندان سرزده مقبول جناب عالم الغیب بوده باشد دست دعا

درهمه اوقات باشد جوابش داد که در شب ماه با یکی از رفقا بیا و تیر و کمان همراه خود بیار گویند
آنکس با دیگری بوقت معهوده حاضر شد و حسب اشارت آن مهتدی وحدانیت یکی جانب غرب
و دیگری جانب شرق تیر انداختند و نظر بسوی ماه عقب تیرهای خود دویدند چون واپس آمدند پرسید
که ماه از شما بکه بود هر یکی میگفت که ماه همراه ما بود گفت جز این نیست که ماه کوکبی ست درخشنده و
همه بمخلوقیت او قائل پس مخلوق بذات واحد با همه و همه جا و هر جانب باشد او سبحانه تعالی که خالق
جمیع مخلوقات ست در توجه او که با همه باشد چگونه تعجب توان کرد و در معنی آیه کریمه چرا شکی و شبهی
توان آورد **قطعه** دوست نزدیکتر از من بمن ست * وین عجب تر که من ازوی دورم * چکنم با که
توان گفت که او * در کنار من و من مهجورم * **حکایت در طریق دعا کردن** دعا و آن
خواستن مراد ست بدرگاه الهی و عرض انجاح حاجات ست از فیض نامتناهی و آن در حقیقت
ادا ییکه چنان پیش شاهان برای برآوردن اغراض روند که از ادلش خشنود بوده بنوازش
شاهانه سرفرازی بخشند **بیت** دو بار دگر آید کسی بخدمت شاه * سوم هر آئینه در وی کند
بلطف نگاه * مگر بادشاهان را هم غرضی باشد بارگاه بی انبار محض بی نیاز ست برحمت خاص
به ادعونی فاستجب لکم وعده فرموده **بیت** تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب * دعای کند من
کنم مستجاب * پس آداب بارگاه اله رجوع بخضوع و طوع بخشوع و حضور قلب باشد و آن کیفیتی
باشد که بوقت مصیبت حالی بود **ذکر چهار سیاح** آورده اند که چهار کس در سیاحت متفق بودند
اتفاقاً گذر بر کوهی که رفعتش بآسمان پیوسته و طولش از شرق تا غرب رسیده مشاهده صنعتهای
پروردگار عالم مینمودند که دری بنظر در آمد بی محابا اندرونش در آمدند ناگاه سنگی از قله کوه غلطید
و بر دهانش رسید که راه آمد و رفت مسدود شد آن اربعه عناصر که یک جان و چهار تن بودند بیچارگی
دویدند رهگذری نیافتند چار ناچار زیر سنگی نشستند و بفتاح حقیقی که چاره ساز بیچارگان ست
رجوع آوردند یکی از آن میان عالم بود گفت که ما در کتب تفسیر دیده ایم که دعا گاهی بتصدق انبیا و
ائمه و گاهی بتوسط اعمال حسنه درجه اجابت یابد پس یاد کنید که ابواب رحمت وا شود همه بر عالم

از بدو حصول قوت تکلم سخنان ادب انگیز و کلمات تجربت آمیز بیاموزد و در وقت وجود طاقت فهم
وحصول قوت شعور ایشان علمی که پر از نصائح و خالی از قبائح باشد تعلیم کنند تا در زمان آینده امتثال
امر تخلقوا باخلاق الله آسان گردد **قطعه** هر که در خوردیش ادب نکند * در بزرگی فلاح از و جاست
چوب تر را چنانکه دانی پیچ * نشود خشک جز بآتش راست * و آن علم اخلاق ست که آدمی بسبب
تحصیل و تعمیل آن از حضیض حیوانیت باوج انسانیت ترقی مینماید اگرچه درین فن کتب مختصره
ومطوله مؤلفه متقدمین و متاخرین شائع تمام ست لاکن اطفال را بسبب کثرت لهو و لعب و کثرت زبان
فرصت و طاقت ضبط مضامین آن نیست فلهذا بنده **کمال الدین** ولد قاضی شیخ مهر الدین
غفر الله ذنوبهما ساکن قصبه ہڈھہ حال قصبه اونام من مضافات لکھنؤ بعد تحریر کتاب مظهر العلم حکایات
وآداب چند مشتمل بر نصائح و پند که بوساطت سمع و بصر بتجربه رسیده در اوراق متفرق نوشته بود روزی
بحضور فیض گنجور جناب مامون سید داور علی صاحب قبله ڈپٹی کلکٹر ضلع اٹاوا و جناب مولوی محمد عنایت الله
صاحب تحصیلدار ضلع فرخ آباد که راقم مدتی بحضور مفخر الیهم مانده افاضت ظاهری و باطنی حاصل کرده است
بطریق استفاده خوانده ارشاد شد که اگر در اوراق چند مجتمع شوند هر آئینه مفید نوآموزان خواهد بود اگرچه
این خذف ریزه قابلیت آن ندارد که پیشکش اهل هنر کرده آید الا چون تعمیل احکام آن بزرگان بر ذمت
همت من واجب بود و نیز تعلیم و تنبیه مبتدیان مقصود پس بعبارت سلیس برای برخورداران
خلیل الدین و ضیاء الدین جمع نموده و نام تاریخی آن **مصباح التهذیب** نهاده امید از خوبی
مخلوقات آنست که نفع عظیم ازین اوراق خواننده و بیننده را کرامت فرماید بمقتضای وافر امر وا
با للغو مروا کراما از ناظرین باوقار امید وارست که اگر خطائی و سهوی یابند اصلاح فرمایند و نعت را
خیر خواه خلائق فهمیده از دعاهای خیر یاد نمایند **قطعه** ای تازه جوان پند ز پیران کهن سال *
بشنو که بود زینت وی هوش نصیحت * گفتست حکیمانه سخن مرد سخن سنج * گوش شنوا راست در
گوش نصیحت * **حکایت بثبوت توحید** شخصی از عالمی پرسید که مراد در معنی آیه کریمه
نحن اقرب الیه من حبل الورید تعجبهاست که چگونه توجه خالق جهات بجمیع مخلوقات یکسان

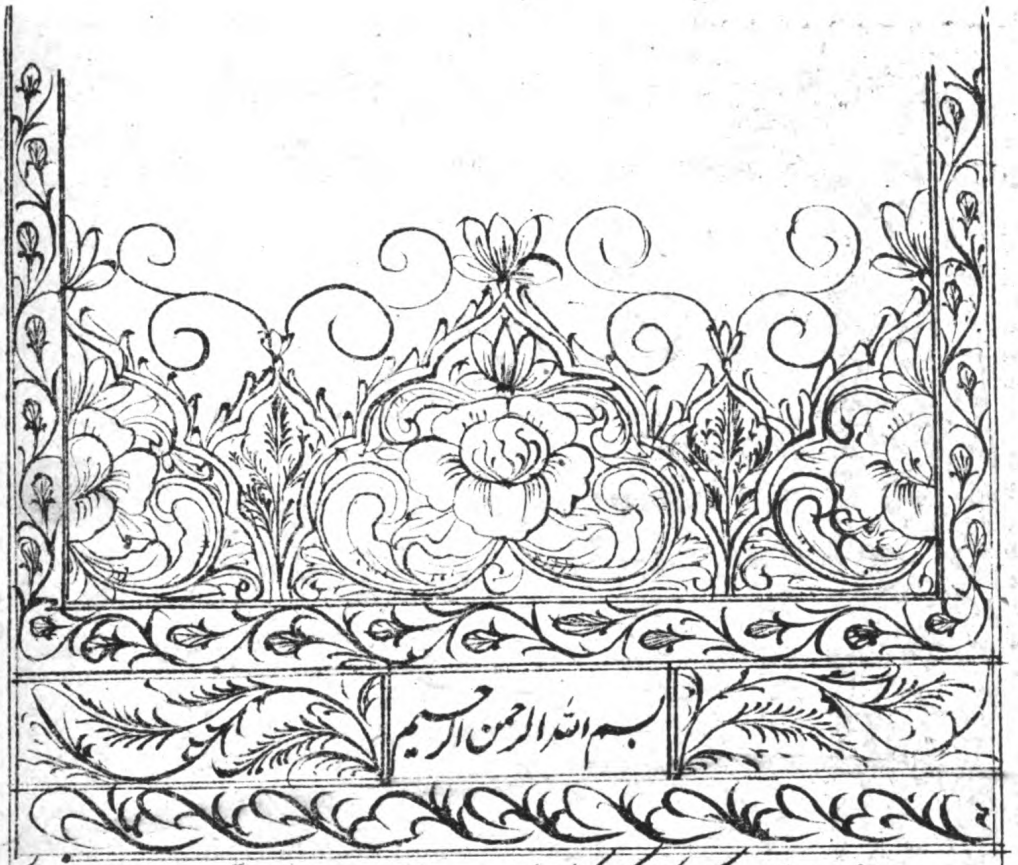

سزاوار حمد و ثنا خالقی ست که از کلمهٔ کن کل کائنات یعنی هیجده هزار عالم بظهور آورده و از انجمله بفحوای
ولقد کرمنا بنی آدم انسان را باشرف المخلوقات ملقب ساخته و محض برحمت بعنایت خود بعثت
انبیا و علی نبینا علیهم الصلوة والسلام برای هدایت ما فرموده و از تمامی گروه پیغمبران سید البشر شفیع
روز محشر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را باشرف الانبیا مخاطب نموده بدرجهٔ تقرب قاب قوسین
او ادنی ممتاز گردانید و بنام احد خود مسمی افزوده اسم احمد ارشاد فرمود بیت ای مظهر اسم قل هو الحق
نام تو زنام اوست مشتق * از نور کمال احمدی چراغ آفتاب و مهتاب روشن بصد آب و تاب بظهور
جمال محمدی باغ هر دو عالم چمن چمن سیراب و گلشن گلشن شاداب فرد رحمة للعالمین آمد بقرآن
وصف او * شد همه روی زمین بهر عبادت وقف او * اما بعد مخفی و محتجب مباد که حق سبحانه تعالی
در هر سخن اثری عطا فرموده و در هر کلمه تاثیری ودیعت نهاده چنانچه بر سبیل تمثیل گفته می آید
که کسی کسی را بد گوید مخاطب را فوراً بخشم آرد و اگر نیکو گوید دلش خوشنود شود پس ازینجا ثابت شد
که هر سخن را اثری و هر کلمه را تاثیری بخشیده اند معهذا بر هر عاقل واجب ست که اطفال خورد سال خود را

از بر معمول

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق من و زمان

کتاب در تهذیب و آداب مفید طلاب مشتمل بر حکایات نصایح پسندیده هر فهیم و لبیب موسوم باسم تاریخی

منهاج التهذیب

۱۲۸۹ هـ

تصنیف واقف رموز علیه شیخ کمال الدین صاحب بفرمائش منشی عزیز الدین احمد صاحب و نواب اشیر الدین احمد صاحب بکلای نام

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رزین مقبول جهان شد

INDIAN INSTITUTE
OXFORD

Mishkat-ul-Tahzib

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب در تهذیب و آداب مفید طلاب مشتمل بر حکایات نصایح پسندیده هر فهیم و لبیب موسوم باسم تاریخی

۱۲۸۹ھ

مصباح التهذیب

تصنیف واقف رموز علیه شیخ کمال الدین صاحب بفرمائش منشی عزیز الدین احمد صاحب و نواب شیر الدین احمد صاحب بکلانی نام

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

Miṣbāḥ al-tahẕīb.

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.